

واحدی و عشرون امرأة و اثنتان و عشرون امرأة بنا نیت السجدة الاول و ثلثه و عشرون رجلا بنا نیت السفر
 الاول و ثلث عشرون امرأة بنا نیت السفر الاول و علی هذا القياس لی تسع و تسعين وین ست امرأة و العت
 لکن و عقود سابق عقدا بعد از عدد زمانه چنانکه مذکور شد در مائة و العت خوانند عقدا مقدم بر عدد
 زمانه گنند بخوانه و واحد مائة و واحد مائة و اثنتان مائة و اثنتان مائة و ثلثه عشرة رجلا مائة و ثلث
 عشرة نسوة و خوانند عدد مقدم بر عقدا مائة و واحد مائة و واحد مائة و اثنتان مائة و اثنتان مائة و علی این
 القیاس کن هرگاه ثلثه و اخواتش مضام بسوی مائة باشد مای آن به نیت و جوباً همیشه مذکر باشد و نیت
 نحو ثلثه مائة و رجل و ثلثه مائة و امرأة بخلاف آنکه مضام بسوی الآت باشد که اثباتش لازم است مطلقاً نحو ثلثه مائة
 رجل و ثلثه مائة و امرأة و هرگاه معدود مؤنث بود و لفظیکه دال بر آن است مذکر باشد یا بعکس بود
 مثلاً در لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در هر دو صورت یعنی خوانند اعتبار لفظ گنند و
 عندی ثلثه شخص و ثلث النفس و این بیشتر خوانند اعتبار معنی گنند و گویند چنانکه ثلث شخص و ثلثه
 باید دانست که همیشه ثلثه مائة مخرج لفظاً نحو ثلثه رجال او معنی نحو ثلثه رجل و نحو ثلثه اثرا یا انصب
 شایسته الا لفظاً مائة که مفعولاً مخرجاً لفظاً ثلثه مائة در هر دو وجه مائة و ثلثه مائة یا جمع شایسته
 همیشه مائة و ثلثه مائة مخرجاً مفعولاً مائة و ثلثه مائة و ثلثه مائة و ثلثه مائة یا جمع شایسته
 و حذف همیشه معنی اسباط جمع بیط بالکسر است بلی ازان معنی عشرة است و همیشه محذوف تقدیره است
 عشرة محذوفه لذلقال ابن سیدنا فی المحکم فی اللغة قول السبط من لیه و کالتبسی من العرب و هم الذین یرجعون الی الایم
 واحد معنی سبطاً لیس من ولد الملعین و سبطی جمع سبط و قول تعالی و کفنا هم الی عشرة سبطاً لیس سبطاً
 تبیین لان التمییز نهان کیون واحد لکنه بل من قول انشی عشرة سبطی و تمیز مائة و العت و تمیز هر دو جمع الف مفعول
 مخرجاً مائة و رجل و ناسا عبد و العت علام و الظا فارس و الاقت بل و قوله شعر اذا عاش الفنی یتمیز عانا
 به فقط و سبط اللذاة و العتامة و نصب ما شایسته و اثنتین در ثلثه مائة بل از ثلثه مائة است و همیشه
 محذوف معنی ثلثه مائة و اسمیه واحد و اثنتان چونکه خود دال بر مفعول است با عدد جمع نشود بلکه ذکرش
 کفایت نماید بقیال رجل و رجلا و لا یقال واحد رجل و اثنا عشرین و گاه باشد که از سهای اعداد هم
 فاعل بنا گنند و آن به معنی آید برای تمیز یعنی عدد ناقص را با تمام خود عدد زمانه گنند و نه بیاید که بعد از
 اشتقاق فاعل از ثلثین تا عشرة است فقط بقیال الثاني الثالث الرابع الخامس السادس السابع
 الثامن التاسع العاشر یعنی دو گننده یک و سه گننده دو و چهار گننده سه و علی هذا القیاس بخلاف
 احدها ثلثه مائة از آن معنی ممکن بود زیرا که تحت احد عدد نیت که با بیوند و نوزاد واحد کرد از کلمات الون

که در آن نیز از جهت ترکیب اشتقاقی قابل تعددست دوم برای بیان معالمت و مرتبه و همچنین اشتقاق اسم فاعل هم از آن
 اثنین آید هم از فوق عشره چنانکه از اثنین تا عشره میقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
 الثامن التاسع العاشر كما يقال الحادي عشر الثاني عشر الثالث عشر الخ و معطوف نحو الحادي والعشرون
 والثانی والعشرون و غیر آن تا به مرتبه که خواسته و بخواهد از بیست و یکم دوم یازدهم و یازدهم نسبت و یکم نسبت دوم
 و شصت این چون لفظ واحد و در جوارح عربی بر آنست و اگر هم مطلقست یعنی کسیکه چند عام از یکدیگر مترادف است و او باشد یاد
 مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول در مذکور لفظ اولی در مذکور است و در بوقی از لفظ عدد و قلم
 بناگشت چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثه و رابع از رابعه و این در احاد است اما در مرکبات چون که بنای فاعل است
 ترکیب و شوار است در آن نیز از احاد و قال یسا سانه عشرات و سنات و الوت و الحال و می گذارند چنانکه از واحد عشره
 عشره گویند و از ثانی عشره ثانی عشره و علی هذا القیاس باید دانست که حکم هم فاعل که از عدد مشتق باشد خواهد بود
 و خواه چینی دوم و ذکر و تانیث حکم سایر اسم فاعلت یعنی و مذکور اول و ثانی و ثالث و رابع و عادی عشره ثانی
 و ثانی و عشرون و ثمان و عشرون گویند و در مؤنث است او ثمانیه و ثمانیه و رابعه و حادیه عشره و ثمانیه عشره و حادیه
 و عشرون و ثمانیه و عشرون بخلاف اعداد که در مذکور ثلثه و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلاًش بالا گفته شد و در است
 که اسم فاعل را بطریق اضافت آری بیکری ضافتش باعتباری اول که تصدیقست بسوی عدوی باشد که از آن بگریز
 فرود بود و میقال ثالث اثنین و رابع ثلثه یعنی سه گفته و چهار گفته و سه حکما میقال ثلثه اثنین یعنی دو است
 که دانیدم با یکدیگر و ثالث آن عدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خودست لفظی گویند
 و باعتبار معنی دوم که بیان حالتست بسوی عدوی باشد که مشتق شده وی است یا بسوی عدوی که فوق مشتق شده مذکور
 ثلثه و ثالث رابعه و ثالث ثلثه یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویت و هرگاه از عدد
 زائد از ده اسم فاعل معنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عدوی دیگر نماید در آن دو صورت
 جائز باشد یکی آنکه هر دو جز را بسوی عدد مرکب مضاف کرد مانند گویند حاد عشره و ثلث عشره و ثلث عشره و حادیه
 عشره احدی عشره و ثلثه عشره و رابع عشره یعنی یازدهم یازدهم از چهاردهم و درین ترکیب دو جز را هم مضاف هر دو
 جز را هم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا بر ترکیب چون جز دوم حروف مطلقست یعنی بر فتح باشد و دوم آنکه جز
 اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حاوی احد عشره و حادیه احدی عشره و درین
 ترکیب چونکه علت جله دوم از اسم مضاف موجب و ال ترکیب علت نباست باشد جز اول را معرب گویند
 و اکثر بخلاف بعضی که نظر ترکیب که مرادست قابل بنیای می باشد **محصل فی المذکور و اللواتی مرتبه است**
 در و علتش از علامات تانیث باشد عام از یکدیگر باعتبار لفظ بود حقیقه چون امرأة و غلامه و سلمی و صحابه و مکتب چون

و لا تخلق به الا ثبات هز و رست و استنیت که کوفیان رفیع مضامین از جهت خلوان از ناصب و جازم
 گویند و بصریان از جهت وقوعش در موع اسم یعنی زید بضر بجا می زید مضارب و بحسین رایت رحله بضر
 و مررت برعل بضر بجا می رایت رحله مضارب و مررت برعل مضارب چنانکه گذشت و در نواصب مضارب
 آن مصدریه است لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر آن در شش محلت کلی بعد حتی و نیزه را که تا بعد
 نسبت با قبلیش مستقل بود و خواه نسبت بزبان حکم هم مستقل باشد چون است حتی اول بعینه که دخول حبت
 هم نسبت با سلام مستقل است و هم نسبت بزبان حکم و اینجا اسلام سبب دخول حبت است و نحو اسیر حتی تعیب
 اشکس و اینجا غیب است آفتاب نتهای سیرت نه سبب غیبت و غیب است هم مستقل است نسبت سیرت
 هم نسبت بزبان حکم خواه نسبت بزبان حکم ماضی باشد چون گشت سرت حتی اول بعینه گشت سرت حتی تعیب اشکس
 دخول بلد و غیب است کس اگر در زمان ضلالت لیکن نسبت سیرت است بخلاف آنکه از دخول حتی ماضی حال را
 کند تحقیقاً یعنی زمان دخول بعینه زمان حکم باشد چون است حتی از اینجا بعینه که زمان و جاهان زمان حکم است حکما
 یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن حکم خود را در آن زمان موجود فرض کرده یعنی که مناسب است
 حکم نماید چنانکه کسی بعد از صحت زید اوید مرض از بیستی از بی بی چون چه عدم جدا کرده با نسبت لیکن مستطوره خود را در آن زمان خود
 تصور کرده بکلام مناسب آن وقت حکم نمود پس درین مورد صورت مذکور حتی حزن تا بدانی است اما بعین حق و منافق او بود لیکن
 درین وقت حتی را نسبت واجب است از اینجا است که رفیع در موان سیرت حتی اول بعینه منع و وارد باشد در آن قاصد بلکه اگر حرف
 بر آید بود و با پیشش را رفیع خوانند علاوه بر اتصال با قبلیش نباشد پس کان ناقصه چون خبر باشد بخلاف آنکه کان قائم بود که
 رفیع آن در استت و همچنین ممنوع است و نحو اسیر حتی اول بعینه فقدان سببیت است زیرا که ما بعد حتی در صورت
 رفیع جمله مستانفه یعنی الوقوع است و قبلیش از جهت دخول حرت است تمام مشکوک فیه و ظاهر است که اگر مشکوک فیه
 سببیت امر یعنی انشای بخلاف نخواهم ساختی یا فلما که جازفت زیرا که استفهام از ما علت ندارد سیرت که نسبت دخول است
 دوم بعد لام سببیت چون سرت لا دخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام محمود چون ما کان الله سببیم
 چهارم بعد فاعله شرطی سببیت مثل برای ما بعدش دوم آنکه در جواب کی ازین امور شگانه واقع شود و امر چون
 شدنی فاکریک و حتی چون لا شتمنی فاکریک ای لا کین منک شتمنی فاکریک یعنی لک و استفهام چون بل حدک
 ما کما شرب ای بل کیون مشک ما و فشر ستمنی و یعنی چون ما تا قاصد شتمنی و این قبل است تخصیص چون لو لا انزل
 علیه ملک فیکون معذیر ای لو لا کان انزال ملک علیه فیکون معذیراً و یعنی چون آیت لی ما لا فایقعه و من الله
 نحو فعل الیغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع علی الاموی ای فعل فی الجورح الاسباب اسباب
 السموات و الارض فاطلا عامنی علی الاموی و عرض چون الا تنزل بنا فخصیب خبر ایچم بعد او ما خلفه بشر

و نسبت ای چنین است تا سبب الاما ضعیف و جز آن و نیز در قسم است لازم و مستعد می و گاهی لازم مستعدی بجنبه هم باشد
 منو قهر منزه ای افشخ و مقربا ای فتور و مستعدی بر سه قسم است مستعدی بیک مقبول و مستعدی به دو مستعدی به سه
 سبب آنکه گذشت و مستعدی نسبت به الفاظ معدود است آنچه در آری و این منقول از علم و رای مستعدی به مقبول است
 و زوایسیو به بنا و قابل بعضی هم گنجا و زوا و الف را سبب و جز و زوا و الکو فیون شدت و زوا که هر می علم و زوا که این اما که
 و زوا و الاضخس قیاسا اظرف و اخصب و افعال و او چه و او هم محام و بنو این هشام عورت و انقصر بکبر و است که خصما
 درین افعال بهر دو مقبول اخیر و بهر دو در اکثر افعال اظفرت عمر فاخذنا فی اظفرت زید امر فاخذنا خیلان سرد
 و این کیسان که با نروارند و اما بهر دو اخیر است که خدمت شود و بالاجتماع و این بیشتر و بالانفراد و این نهایت کمتر
الحرف آنچه آمده استی کلیت که ولالت گفته که معنی که در غیر نیست یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم فعل منضم
 نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف و در ذکر مواصل ذکر شده اند
 بذكر هر قبا سیکه ذکر نیست یا اعاده و ذکرش بضرعی مناسب نمرد کفایت نمرد شد **حروف العطف** و آن ده
 حرف است در اکثر بنا که گذشت و افشخ الا نیز از حروف عاطفه که بهر حال الف را با تا تا که چون حرف عطفیت فی مثل قال
 القوم الا زید و با ضربت القوم الا زید و امرت بالقوم الا زید و کونیا لیس را هم از حروف عاطفه گفته شد مثل الخاس من کلب
 ضربت عبد الله لیس یا و قام عبد الله لیس بهر صورت بعد از آنکه بیا و این و کفیت را در مثل جاد زید فمما
 عمر و ضربت زید فبما عمر انه و عمر مرت بزید فبما عمر و باجرو نازید فاین عمر و لقیته زید فاین عمر او مرت بزید فکفیف
 عمر ما مرت بزید فکفیف اخیر بکفیف هر یک این کلمات از حروف عطف گویند بر نوع و نصب اباضا مثل گویند و هر دو را نیز در سخن
 یا در کلام عرب قاذ سبویه **حروف التنبیه** و بعضی حروف الاستفهام نیز نامند و آن هشتاد
 که به هم اشاره نماید نحو بذا و بر ضمیر مرتفع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو یا انتم اولاد و بعد از آنی در زید انما یاها الرلی
 و بهر دو بعد از حذف حرف جاز نحو یا الله فقطع جمله و وصل آن با حذف الف باو شباهت آن و نیز و امنت و لیت
 بی اسم که الف با حذف کسب معنای و با از جهت تبعیت یا نه و سبب من قرارة ابن علی را و الشکلان آیه الله عز
 و العزیزون ضم الهمزة وصل و اما بفتح الهمزة و تخفیف اللیم و در آن لغات است ابدال همزه به یا صغیر یا شبا لیت
 بدت آن و حذف الف با ترک ابدال چون بها عما هم عم و ام و آن بیشتر بر خبر آید بقوله مشعر اما و الله
 علی و خجک و الذی با اما و اویا و الذی امره الامر الله ترکی احمد الوض ان آری ما الیخین مننا لایه و اما که
 و الا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر مستأید چون الایا زید و گاه باشد که همزه لا را به ابدال گفته منقال بلا یا قوم
 اثر تشبیه است که اما بجا آید و همچنین الایه بعد کلام آید لزوما که محاط ب یا منضمون جمله که بعدش مذکور است تشبیه ب
 جمله است با که چون بر خبر هم آید مختص بعد از نسبت بلکه حسب و نوع اسم اشاره که در قول باست واقع شود و اولی با

یاد در وسط **حروف الایجاب** که آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعمت و ای دلی
 و بجز آنکه در جواب و خبر و ای که آنرا هم مضمون السؤل و العین بر ای تصدیق خبر آید خواه ظهرا باشد خواه کما فی ذممه
 منعی نخواهد بود برای اعلام خبر خول جبار رسید جبار مد طالب خواهرت زید او را تصدیق خبر ای نعمت زید
 و این شهر لغات است و گفته عین ز کسره غره و غره با قره الکسانی و قال انما الله اشبهت غره غره یعنی طبیعت
 عین نون در کسره و هندگی التصدیق ابدال عینها ما انما نقول نعم و بها قره این معهود و استیجاب که در سخن
 قام زید تصدیق نعمت و گفته پیش بلامه سلی زیرا که بعد از نعمت است و در خواصم زید یعنی تصدیق نعمت
 و گفته پیش بلامه سلی و در خواصم زید تصدیق نعمت و گفته پیش بلامه سلی زیرا که بعد از نعمت است و در خواصم زید یعنی تصدیق نعمت
 یعنی نعمت و همچنین است در خواصم زید یعنی تصدیق نعمت و گفته پیش بلامه سلی زیرا که بعد از نعمت است و در خواصم زید یعنی تصدیق نعمت
 است زید تا قبل و اولی فی موضع بی اینها خبر لکان کفر او تملیح بجز استعمال نعمتها عرفا بجهلها تصدیقا لایست
 استقامت و ای نعمتی و لکن استقامت نعمتی جواب انیس لی علیک گفت که هم کون اقراره بالالف تعلیقا
 معرفت علی اللانیه و همچنین است ای کسره زید و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید خواصم زید و گاهی برای اعلام
 است خبر خول و نعم زید و گاهی برای وجهه طالب خواهرت زید و لکن ای شخص اقسام است و نعم عام از آن جمله که
 لی الرضی و کما فی فعل اقسام فلا یتقال ای استقامت رضی و لکان کون المضموم بعد الا الاکتب و السکر
 فل ای و رقی و ای و اشهد و ای نعمی و گاه باشد که حرمت قسم را صرف کنند در این صورت رواست که ای ای را
 م خدمت نمایند که بعد بانی دارند بضمه خول ای و بعد بکن یا حبل ساکنین خول ای اشهدنا زید بهای جمهوری و نعم
 ای ایجاب لها اما تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبه استعمالها سبوتة بلا استفهام و بی
 ان ثلثی الرضی است و بعضی جملش بل گوید و الف لانه و بعضی برای استیجاب و بعضی برای ایجاب نیست
 به استفهام باشد چون است بر کما فی اولی ای ای انک و انما خواه مجروران چون بی فی جواب من قال باقام
 ای ای بی تقدم زید و گاهی بطریق شد و زید برای تصدیق ایجاب آید چون بی فی جواب من قال انک زید
 ای ای قام زید و **محل** مفتوح الیا بر بسم و سکون اللام یعنی نعمت و در طلب خبر آید خواهرت زید و نام خبر
 قال بکل و اجل بنفیسین و سکون اللام و **جواب** این فتح و کسر الیا و فتح و کسر الیا و کسر الیا و کسر الیا
 شد و سکون برای تصدیق خبر آید خواه غیر مثبت باشد خواه منفی گفته که لعل او خیر او جبار او ان المرحوم انک زید
 ای بک و گاهی این برای تصدیق و دعای آید که قول ابن الزبیر قال لکن الله انما خلقنا من طینة واحدة
 ای بطریق تعدت بعد استفهام هم و همچنین است **حرف الندبة** و آن رواست که در خبر
 زید که گاهی بدان نیز آید چنانکه گفتند نه اما لوانی الی اللانیه و انما من عرونا المذنبه و

نیست تا شاعر یا نثر گویند از این صفت خبری بیرون بر سر می و در شعرها ایضا بیرون رود و بواسطه جمع حروف
 ای با یک و قیل جوهر سنگیها بحین و المراء و المبهله و زیادت من و کلام غیر موجب که بخوابانی من اید و ای که
 من احد و زیادت با بر و قسم است قیاسی و آن بر خبر آید که در استقامت لفظی واقع شود و کجول زید تعام
 در چنین و فعلی نحو لم یس زید تعام و تعامی و آن در غیر مواضع مذکورست نحو کجول که بد و کفنی با سدر شهید
 بد و ای سبک زید کفنی الله شهید او القی بد و جز آن همچنین سماعی است زیادت کلام مخوفت کلم ای کلم
 چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و در حروف است اول ای تحت هرزه و سکون یا بان بر تفسیر
 آید مفرد باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات اوم آن قطع هرزه و سکون
 و آن برای تفسیر فعلی آید که درستی قول است نقول صرت و نیز نفس آن مفعول مقدر آن عمل باشد که اکثر
 و ادویه آن یا ابراهیم التفسیر نادیا بدکجه بود ابراهیم و آن اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل است
 و گاهی تفسیر مفعول ظاهر مخروا و حنیالی آتاک ای حنیالی آن تقدیریه و اینجا آن تقدیریه تفسیر ای وحی است که
 مفعول ظاهر است و هر دو فعل معنی آید یا داو حنیالی تفسیر معنی قول است **حروف المصدر**
 و آن سه حرف است او آن و آن و آن لکن هر دو اول جمله فعلیه آید و آنرا حنی معنی مصدر است و آنست که با
 بر دو قسم است غیر زانی چون ضاقت علیه الارض با حنی ای بر جهاد و خواهی عقاب شد و چنانچه اویم
 انجساب ای بنیای هم و زانی چون انکم انکم را دست میای مدته و واک میاید و در صورت غلظت که کند
 و چنانچه اوصل آن را آورده اند پوشیده و نباشد که احتیاج است با جمله فعلیه فبیب سید است بخلاف دیگر
 رد و اول آنرا بر جمله نیز جاریست و در آنکه کمال الرضی و غیره آن کون عملت جمله اسمیه میاید و او کون و آنرا
 فلیلا کما وقع فی نوح البلاغه نقولانی الدینیا بالادنیایا قیسه ای نقولانی الدینیا که بقاوم الدینیا فخلات آن که
 بالاتفاق متحقق جمله فعلیه است معنی باشد چون غمخسینی آن خربت یا مضارع چون اردت ان اعیبها و غیره
 مضارع و غمخس مبتدائی گردانیا امر زانی بر ذی سبب میاید چون کسبت ای بان کلم او بان لا تقم فخلات
 معنی که این و آن تفسیر میگویند مصدریه و آن مضمره شد و مضمر من بعضی است بشرط که در موصولها که
 نباشد چون غمخسینی آنگ تمام ای غمخسینی میاید و لغتشی آن زید و غمخسینی ای لغتشی آن زید یک او کونه آنرا که
 و الا بر هر دو ای چون لغتشی آنرا زید یا غمخسینی آنرا تفرید آن خروج یا ایو الا اکثر المعنی لغتشی آن کی را نیز از
 حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعاید باشد چون کسبت کلمی آن لغتشی و این لغتشی فعل مضارع است و
 اخفش کی را و آنما از حروف جاره گویند و لغتشی مضارع را بان منظر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
 بعضی را نیز لغتشی و فعلی باشد که از آن معنی استفاد شود لکن در مضارع را بضمب گفته فخلات آن

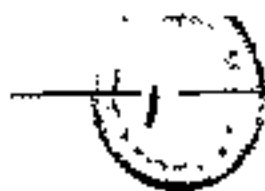
سبب درین زید نام و نیز جزوه برای انکار برآمدن از معنی ملامت باشد چون انقرب زید او جو انوک و نوا و نوبی
ابطالی نخواهیم آمد بجات عهد و عیالات بل که گاهی معنی انکارند آید فلا یقال بل انقرب زید او جو انوک
اول پس انقرب بکاف حیده و نیز همزه با ام متصله هم آید بخواند که ام و عیالات بل فلا یقال بل زید
ام و اول الام منقطع که اجتناب از بل در وقت دخول زید چندانکه هم و تقدیر بل با عینک هم و نیز همزه بر
قادر و او و هم که در صورت عطف است داخل شود و چون گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان
بل گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان و او گان
فانگیزی زیرا که چون همزه اصل است تمام است خبر و مصدر واقع شود و عیالات بل و دیگر کلمات است تمام که چون
اصل نیست تصحیح صورت مذکور در منع محکم و نیز گاهی بل یعنی قد آید دخول و فی علی الانسان منین الله برقی تو
اقی حروف الشرط ان و لو و انما است و این بر سه نیز در اول کلام واقع شود اما این کسر
همزه و سکون نون دلالت میکند بر حصول دخول خود در زمان قبل اگر چه فعل است قبل داخل شد باشد و ضرب
ان تکرمی اگر کس و این اگر تکرمی اگر کس یعنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر تکرمی اگر کس
در حق ما در زمان آید و واقع خواهد شد از نیز اگر کس در حق تو در همان زمان و قصد خواهد یافت و در دلالت
میکند بر حصول دخول خود در زمان قبل اگر چه فعل است قبل داخل شد باشد و ضرب
یعنی اگر لاد انقرب در زمان آید واقع شده از نیز همین حال باشد و گاهی برای استقبالی آید مثل ان نحو ولا یشر
مورد نیز بر سه کس و او و عیالات و اطلاق العلم و کواستخین در استنبیث که در برای استقبالی آید از جهت استقامت
ام اول یعنی موضوع است بکلیت دلالت بر تکمیل امر ثانی در زمان است معلق است بحصول مقدر بر اول
در زمان مذکور و در صورتی که اگر کس یعنی حصول اگر کس معلق است بحصول مقدر برای همی در زمان آید که
پس استقامتی است که بجهت استقامت اول لازم معنی است یعنی لوجنا که پوشیده نیست و گاهی تعصیب
استمراری نیز می آید در صورت آن چیز با ابد تعقیب آن مرتباً گردانند بخواند آیتی لا کرسه و این بیان
استمرار وجود اگر است چه هر گاه اگر با وجود است باشد اگر ام عوض اگر ام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد از
و لو فعل واقع شود که با انتقال چنانکه گذشت و تقدیر آن نحو وان انقرب انکس است که اولی است که ان ای
و ان است که امر و تو تکون انتم پس امر و انتم فاعل فعل مجزوم باشد که تفسیرش فعلی است که ان ای
فعل را در مثال ثانی حذف کرد و نیز متصل از جهت تقدیر اتصال منفصل گردید و از خواست که اگر بعد از ان
مشبه با الفعل واقع شود بقیع هم خوانند تا که تا اولی معزوفاعل فعل مقدر باشد و خبر آن مذکور اگر چه نفس اولی
فعل است و اگر شش بود و با بجای عوض فعل مقدر باشد بخواند انکس انکس منطلق بخواند انکس

جزا درین سه مذمت اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزاست مطلقا خواه تقدیم آن جز بر کلام باشد خواه
 بعد از باشد و این مذمت سیمیه است و دوم آنکه از تعلقات فعلی است مطلقا و این مذمت سیمیه است سوم آنکه
 اگر اسم مذکور جزا از تقدیم بر قای جزا است از تعلقات جزا باشد و الا از تعلقات فعلی شرط و این مذمت سیمیه است
 پس در نحو ایوم الجمعة فخریه مطلق تقدیرش بر مذمت اول چنین باشد مگر این شیئی فخریه مطلق ایوم الجمعة تقدیر
 ثانی مگر این شیئی ایوم الجمعة فخریه مطلق و همین تقدیر است بر مذمت سوم جزا را که ایوم الجمعة که طرف است جزا
 از تقدیم است بر قای جزا و در نحو ایوم الجمعة فان فخریه مطلق تقدیرش بر مذمت اول نیست مگر این شیئی
 زیرا مطلق ایوم الجمعة در مذمت دوم مگر این شیئی ایوم الجمعة طرف از مطلق و همین تقدیر است بر مذمت
 سوم نیز زیرا که ایوم الجمعة اگر چه طرف است لیکن ایوم در جزان شبیه فعل است و در تقدم آن عمل کند است
 مقدار بر مذمت نشود و فخریه بعد از منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو ایوم الجمعة تقدیرش بر مذمت اول چنین
 باشد مگر این شیئی فخریه مطلق و درین صورت ارتقاغ زیرا باعتبار تقدیر است چنانکه بود و بر مذمت سوم مگر این
 از مطلق ایوم مطلق و درین صورت از مطلق فعل شرط باشد که حذف است پس تقدیرش بر مذمت سوم
حرف الهمزة کلماتی است که در وقت و لام و آن سیمیه است یعنی هر کجا که یاز کلمات شبیه الای شیئی
 بعد و لا از جهت وضع قریب معنی ترکیبی شده اند و برای از هر مخاطب یا از هر چه که مقصد است چون کلام
 کسی که در خطاب یا جنبشک یعنی چنین نیست همچنین در جواب کسی که گوید اصل کذا یعنی خواهی که دو گامی معنی خطاب
 یعنی برای اثبات مضمین جمله نحو قوله تعالی کلاما ان الانسان ليطغی قال انکسانی و کلاما یجوه در وقت از کلام
 در اکثر جملات بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و انفاکانت یعنی شخا جانان یقال انما اسمیه کون الخطاب
 کلمة المحرفیه و مناسبه معناه لکن لا لکن ترید ان الخطاب عما یقره تحقیقا بعد **التنوين** و آن درین
 ساکن است که پس حرکت حرف آخر کلام آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم است اول تنکین و آن تنوین است
 که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زی و رجل و منادیک و مضروب و و م تنوین تکمیل که دلالت کند بر مکرر بودن
 و آن اسم فعل آن بر یاد اسمیک بصورت تمام شود نحو صیر بالتنوین یعنی آنکست سکون ثانی وقت باخلاف نحو صیر
 بغير التنوین که معنی آنکست سکون است و همچنین است نحو سبویه و سبویه بخلاف نحو ربنا احمد و ربنا سبویه
 نکلن است نه برای تکمیل و قال الرضی و انما لاری شامان ان کون تنوین تکمیل و انکست شامان حرف تکمیل
 اندرین کالات و الواو فی مسلمان و سکن فقول التنوین فی رجل بطیة لکنکیر یعنی کذا انکست سبویه
 و من آن تنوین است که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه مان شود مضاف باشد چون کلمات بعضی مکرر
 فی ان علی بعضی صورت کلمه کلامای کل و امده قانما جمله نحو یمنه و جمله ای ایوم ان کلام و من ان کلام

زین

التنوين

چهارم تنوین مقابل و آن تنوین است که در آخر جمع مؤنث سالم لاق شود چون مسلمات و آن بمقابل و آن
 در سلبون که در حق این هر چهار قسم مقصود با همست چنانکه گذشت بجز تنوین که در آخر بیات و مصارع لاق
 و آن برود قسم است علی آنکه در آخر فانیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرکت اطلاق واقع شود و حرکت اطلاق
 حرکت است که از شباع حرکت حرکت روی پیدا شود که قوله شعر اقلی اللوم هاذل والعناین و قوله لیل
 أصبت لقد أصابن بها لاهل العنایا و أصابا و هاذل اصلیه یا هاذل حرف نداء لاهل که در عین معنی است و در
 و قوله لقتد اصابت مقوله قولیه یعنی ای هاذل تاملت و خطاب خود را که بر افعال یا کنی که کن و تاملت
 زیرا اگر یاد کردی صیغیه یا شمر که یک صواب کرده و دو هم آنکه در آخر فانیه مقییه یعنی حرکت صحیح ساکن لاق شود که
 شعر و قاتم الاثخان غاوی الخمرین و شنبه لا علام لکلی الخمرین و الاصل المنون و الخمرین بسکون القات
 پس هر گاه فون تنوین آورده تفاوت را بجهت التقای ساکنین کسره و او اندر و چون لفتح کتبهما اما بالنون کتبهما
 و او معنی است و در این مورد معنای قطعه و معنی بسیار با آن تارکب یعنی این حرف خالی از آنجا که راه تنوین
 و در این صفت دارد و قطع کرده و در بعضی کلماتی دارد فونت راه قطع از سیر نشده و این تنوین را تنوین خالی گویند و در
 یعنی تجا و ذکر دن از حدیث که یک تنوین مذکور تجا و در این حدیث نموده و از نجاست که در قطع ساقط شود و
 و استنسیت که نون ترخم محض برای تحصیل ترخم آید و مانند کوشن خصاص کلیدون کلمه نادر و بلکه فعل و اسم حرکت
 باللام را هم لاق شود چنانکه گذشت و نیز دعاست که در آخر حرکت هم و آید قیاساً نحو برین و قمرین و در رت و قمر و قتیله که در
 فانیه مطلق و مقیده وضع شود اگر چه همون عتبه و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند کسره
 که اصل در تحریک ساکن است و ضمیر هم اگر چه ساکن دو هم صلیت نحو عذآبک لرض و گاه باشد که خدمت کنند جلالت
 کما قرئی فی الشکر و ذلک برهانه اصداک الصدق تنوین اصدا و جوار علی که موصوف است باین یا ائبت که مصداق
 بسوی علم دیگر است نحو بانی زینین حمیر و مهندیه زینب بخلاف نحو جانی زینین ابن عالم و بنا عالم ابن زینب
 که میان دو کلمه نیست و بخلاف نحو زینین ابن حمیر و که این صفت نیست بلکه خبریه است و علی هذا القیاس
 و قوله شعر جاریه کلین قمرین ابن ثعلبه کریمه اخوالها والعصیه باثبات تنوین پس شایسته فون تاکید
 فونی است که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و قتیله و هر دو احد مخصوص فعلیه است که یا هستی
 طلب و ال بزمان مستقبل باشد مثل امر چون انضرت و تخی چون لا تضریک و استغنام چون بل تضربن
 و تخی چون لیس تک تضربن و عرض چون الا تضربن بنا فقیه خیر و قسم چون والعد لا تضربن که نذر که
 چون مشتم نیز مطلوب و مراد است باشد و در اینها این حکم قائم مقام طلب نموده و در اینجا به طلب که معنی
 طلب نداد و در فنی بطریق قلت چون زید یا قیوم و در طلب که قائم مقام نصیبت نحو قلما یقولون و گاه است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين
 اما بعد پوشيده نخواهد بود كه چون كتاب غايه البيان في علم اللسان محتوي بر الفاظ غريبه و منطوي بكنهات
 مستعصيه است و در شناساي بيان اوزان و ايراد و مشابهت بيشتر از آنچه در لغت مشهور است معلوم است و اما
 بود ايند مناسب بود كه از لغت محققين الفاظ او ايد كه در لسانك الهيست كه قواعد الخويب در ايراد است
 و شعرا بهر او گردیده و توضیح معانی آن بوسیله از حومه اصلاً یا لغتاً و ارایا جمیعاً بجای از اصل است
 زلفت به عبارت سهل تطبیق تنسیب سخا یا اهل لغت جا سیکه سخا بعد ايراد است بقیه بيشتر نیز در لغت
 نمود و با جزوی از احوال امیه اجد سخا و لغت که بسبب است ایشان این فن است بهت تکمیل است
 ضمیمه اصل کتاب گردانده تا موجب تسهیل و بصیرت طلبان گردد و از آنجا که اصل کتاب
 غایب بسیار بسین ما و در فارق میان اصول در زواید است اخراج لغات سه علی النافذ غنیاً
 آمد که در بعضی مواضع نظر بر عایت اصل کلمه و اشعار کثرت است معانی لغت تکمیل است این لغت
 آمد و یا از اصل ماخوذه مستنبط گردیده آن که در لغت اصلش مذکور ساخته است و نیز در قیاس
 حسکات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کفایت بحسب کلمات خطی رفت و در لغت نیز
 محض اشتغال بر الفاظ غریبه وار و آن معنی و دست در اخراج لغات سه از باب
 مفصل نیز در لغت عربی اول کلمه را با است ارفاده باقی را بر عایت ترتیب آورده است

باب لضمرة وما بعدها ملحق

انه بالفتح و يحوك فراموش کردن من منع

اشجار طلب اجرت کردن رشود گرفتن

افضل لغتیت و ماہل کا حمد و انکی سی از تر کو بیت

اجز خشت پنجه معرب است

ایهاہ بالکسر انکت نر

آب بالفتح دست بشمشیر زبون بر کشیدن من نصر

ایا صبیکه بالکسر گوی از مزاج اصحاب حدیث

ارذل کسیر ترین گتیر و ماده خرابی از آینده و متوش

این اباض کجسی

ابواحنی ابراهیم زجاج نحوی است

ابض سید و سپید تر سفید در میان بالکسر جمع

پادش محمد نام دانش صاحب علم و ادب و صاحب دین

ابيضاض نیک سپید شدن

متین بوده در اول حال انگینه ساز بود بعد آنرا ترک

ابیر نام مردی که عدل منسوب با دست

و ادب با شتمنکال ادب پرور است و شمشیر بدان باقی ماند

اتاحة تقدیر کردن

ادب از میر و تغلب گوشت خانه و ابو علی فارسی و جفران

اتان بالفتح خرماوه

و اور در غلغست وزیر عبید المعبود سلیمان مغز تنی

اقوی بالفتح آمدن من نصر اقی بالیا که کدک

عالی بود بر روز جمعه نوزدهم جمادی الاخره سال سیصد و نوزده

اشکاس مفاص گرفتن

در بغداد فوت کرد و عمرش زیاد بر شتمنا و بود قصاصیت

اشراج شکسته شدن نان در کاسه

بسیار دارد از انست کتاب الامالی و کتاب الاستغاث

اکاش بالفتح رخت خانه

و کتاب التواور و کتاب شرح ابیات سیدیه و جزآن

اشرج بالفتح تازگی روس و رونق آن

و ابو عبد الله ابراهیم نحوی لقب نظریه

اشخماس ریخته شدن خون و مانند آن

این محمد بن عرفه است عالم کامل و ادیب فائق بود در سال

اشماع دو تاشدن

دو صد و چهل و چهار متولد شد و در اسط و بیروز چهارشنبه

اقوی بالفتح سخن چینی کردن من نصر

ششم صفر سال سیصد و بیست و سه فوت کرد در بغداد

اجاب بالتحب یک نام کوه نخی سلمی

و بر روز دوم دیاب کوفه فوج دید و ادب تصانیف نگردد از نظر

اجواء سرنخ سیاه شدن

بکسر نون و فتح و کسر نون لغتین بدان از جهت امته و بی بیت

اجال کبوه شدن

با یط بالکسر و کسر نون نسیل

اجتخاس سوراخ ساختن

انقال رو یا نیدن گیاه

اجتوال همسایگی کردن

انلص پوست درخت مثل و برگ آن با بته یکی

اجز قزاز گرد آمدن و فرا هم شدن گیاه

انلص بالکسر و فتح نون پسر

اجز نماز گرد آمدن بجایگی

الاعیاب بسیار شدن

استیجاب

استیجاب اس طلب اجرت کردن

استیجابش ویبای گنده

استیجاباد بدو رسیدن کشت

استیجاب شایرین پنداشتن

استیجاب طلب حاجت کردن

استیجاب غالب شدن

استیجاب خیمه برپا کردن

استیجاب عتیق دارون و عتیقی چون

استیجاب بزرگ پنداشتن

استیجاب یاری خواستن و یاری کردن

استیجاب توحید و شاخ شدن درخت

استیجاب از سبک گردانیدن کسی را

استیجاب چو کمان که نشاندن

استیجاب بر خود خواستن چیزی بکثرت

استیجاب بودن سنگ بلب یا بدست

ابو عمرو اسحق بن مرز شیبانی لغوی لغویت

در لغت و شعر از ائمه اعلام بوده و جماعت کثیر از وی افزا

روایت کرده اند از ائمه لغویان است صاحب

اصلاح المنطق و لغویات است کتاب لغویان

غریب کتب و کتاب لغات معروف با بحیر و زبان

و از اموالی بوده و چون بخت کسب و بجای و شیبانی

بود و شیبانی که در دیوان و عهد نیز لغت کرده و بعد

استیجابی امر ترده است شتران افزو گرداند

استیجاب نام کوسه

استیجاب در آن کشتاب خواندن خطبه

سر عبت نمودن در مقام

ناقه استیجاب با غنم ناله بسیار شایسته

گفزد پس مثله

استیجاب بالتحریک شیر آمد با غنم جمع و بخت

من استیجابستین و رسیدن از شیر و در پوش شدن

و شیری نمودن از لغات اصداد است سخن

استیجاب تشاکر گفتن

استیجاب کفش گر

استیجاب اللسان تیزی تیان و با کجایان

استیجاب بر قفا حفتن

استیجاب خشمناک شدن

استیجاب آمدنی اصل و سما مایه فتح مری او سامه

خوب و زیباروی شدن من گرم

ابو علی اسمعیل نخوت در لغت و اشعار

و نحو حفظ زبان خود و او بسیار از آن در کتب لغویان

اغذکر و در دیوان و عهد و شتاب و ثبت استوار شد و طبا

بر و کوشش در بیح الاخر سال سه عهد و پنجاه و شش فوت

کرد و در قرطبه تصانیف بسیار دارد از آنست کتاب الا

و کتاب لغات و لغت و کتاب شرح تصانیف لغویان

ابو نصر اسمعیل بن حماد چهری لغوی حساب

صحاح اللغة است او صاحب لغت زانک از آنست که درین

مختصر و آید با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم

بدلولی داشته درین خط ضرب المثل بود اصل پیش

از تهر قرار بت انبار ترک من مضافات او را از تهر
 در میان سمن و نور و پشت فوت کرد
 انیسلیسا اسل بسیار کمندند که سپند
 آسینه تاهای از تاهای نوکمان
 استند بضم شین و تشدید ال قوت جوانی و
 این هجده سال تا سی سال است
 خطیب شد ق کام شاده
 اثمنه بضم هم دو وزن متکب
 اثمنه بالکسر والقسط و درش
 اصبع انگشت دوران لغات است اثمنه بضم هم
 اصفران زرد رنگ شدن و اصفران ال اهل کنایه زرد
 اص سخت شدن کن تصر
 اصطفینة گز که می خورد از آن
 اصلة نوع انار
 اصمیت بالکسر نام وادی
 اصمات فاموش بودن
 اصم کر اصم تصغر آن
 اصیدا او سر بلند داشتن از کبر
 اصیل شنگاه اصال جمع
 اصعبان گیاهیت
 ضم نام پسته
 ظراق سراقندن
 ظقال صاحب بچیدن
 ظال بالکسر و کبر عن تهرگاه
 ظلم قطع که از شک سازند

اطایة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
 طاحه بلاک گردانیدن
 اظفارة نوع از طیب
 اظل بفتح می خورد و شام شکم انکشت
 اغتات عتبه و اودن
 اغتراء عویشتن راجه منسوب کردن
 اعظام عظامه بر سر بستن
 اعتوان یکدیگر را بیری کردن
 اعراق العراق در آمدن و عسراق فتن
 اعشان بده رسیدن و بر حه اعشان بفتح و یکسسته
 از هم جدا گشته
 اعصار گرد باد
 اعظام بزرگ پنداشتن
 اعوال صاحب خیال شدن
 اعتد اعرفش کردن چیزی را و پروده شدن
 اعتدیلان تمام رسیدن و در از زمین کوکوبه
 اعزل او بر اغالانیدن
 اعضاء چشم فرو خوا بستن
 اغلاوت در بستن
 اغالة بر بستن شیر دادن
 اغامة صاحب ابر شدن آسمان
 يقال اغمیت السعاع و اغامت بها لقمح
 والتعلیل
 افنکال لرزه و لایمی است فعل
 اقل قریب شدن کن جمع

اصیل ستر بچو از او در جدا شده
افتاد اما در روایت نخست چیزی را

الفتح ونب
استخرا آن برون
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

الفتح ونب
استخرا آن برون

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

افتاد کوه کوه بالا
افتاد کوه کوه بالا

اواع ابادی شدن من شویا

اوه به تباخ و تشدید منات شغبت خراسیدن شغبتی نمونک
و تشدید یا تشدید سنگ

اصصام سیاه کردن

اصصام سبک فتن و دویک اشک درگیر

اصحاح اعتماد کردن بر چیزی

اصحاح قسم خوردن من الالبه علی عقبت

اصحاح بکار قرار دادن

اصحاح وادان فغان او الیه سر و قافل التجب

اصحاح المعروف و هو شاذ

اصحاحی با کسر و در مختصر نام جانی

اصحاح قوت و نیرو و توانا شدن من ضرب

اصحاح بارگشتن بوطن و ابل من ضرب

اصحاح من مرد باشد یا زن

اصحاح برین بستن

اصحاح بالفتح و ضم و غیره نام شخصی و قسم بقال همین شد

اصحاح همزه و کسر آن و ضم و غیره لغات آن

اصحاح همزه و کسر و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

اصحاح همزه و اللیم همزه و اللیم همزه و اللیم همزه

ببت بریدن

ببت پرگنده و قاش کردن خمر

ببخر کار بزرگ

ببخر کلور گشت و گران آواز گردیدن

ببخر کشتن خود را از چشم و آلود

بباجل مرد بخیل

بباید و طای نام جاسک

ببذخ حرکت کردن گشتی کردن من سبج

ببذل بالیشدیه نام آینه و چاسه است در برینه

ببذل سوی گردن خسوس و مانند آن

ببذیبا عوام جانی بر خطیا بر مثل

ببذون البهیمه یعنی آسد و چنگال و دوه و مرغان است کار

ببذیبا البهیمه با فتح و شدت تب و حیران بر همان مثل

ببذیبا بالتحریک و تشدید یا نام جانی یا نه سبج شام

ببذی تهرست و روش

ببذریا یا بالفتح نام جاسک

ببذون اسب آماری

ببذی شوم بالضم و فتح الباء یعنی از جانی است به کلام

ببذیل بالکسر بن آسیاکاد

ببذی عین ناقه یا شیر

ببذی بقیع پوشانیدن و آن وی بنام ذی بقیع است

ببذی بقیع بالضم و فتح بقیع

ببذی بقیع نام شهر است نزدیک موصل

ببذی بقیع در کارزار و کوشش بزرگوار مثل

ببذی بقیع بالضم و فتح بقیع

بِحَسْبِ سَاعَةِ الْفَتْحِ مَرْدَمٌ يُقَالُ مَا أَدْرَى أَيُّ الْبُرْسَاءِ
هُوَ أَيُّ الْبُرْسَاءِ بِرُسَاءٍ بِالْحَرْكِ وَبِكُونِ نُونٍ وَ

بُرْسَاءٌ مَوْجِبَةٌ نَسَاءٌ شَكْلُهُ
بَطْحَاءٌ سَبِيلٌ فَرَاخٌ كَقَوْلِهِ سَنَكْرِي بِأَبْنَيْهِ

فِي الْأَصْلِ مَنَقَّةٌ عَلِيَّةٌ لِاسْمِيَّةٍ
بَطَانٌ أَكْثَرُ حَرْكٍ تَوْرٍ وَالثَّقَاتُ فَالْفَتْحُ الْبَطَانُ
شَبْلٌ سَتٌ كَوَشْدَتِ الْبُرْسِيِّ مَجَالٌ سَتْحَالٌ كَقَوْلِهِ

بَعَادٌ دَوْرٌ
بَعْلَبَكٌ نَامٌ شَهْرِيٌّ بِشَامٍ مَرْكَبٌ أَرْبَعٌ نَامٌ مَبْتُوكٌ

أَمٌ مَرْدِيٌّ بَانِيٌّ شَهْرٌ مَكْرُورٌ
بَحَاكٌ كَوَاكِبٌ شَعْرٌ عُرْوَةٌ

بَحْوٌ بِالْفَتْحِ كَنَاهُ كَرْدُونَ
بَغَضَاءٌ عُرْوَةٌ مَعْنَى سَخْتٍ وَبَحْتٌ غَضَبٌ فِي الْبَغْدَادِيِّ

بَغَالٌ سِتْرَانٌ مَفْعَالٌ مَجْمُوعٌ
بَغَامٌ بَهْمٌ بَگٌ هُوَ شَتْرٌ بِأَكْ كَرْدُونَ أُنْ

بَحْرٌ مَحْرُوكٌ وَبَحْرٌ كَبِيٌّ بِأَوْرٍ وَبَحْرٌ وَبَأَوْرٍ وَبَأَوْرٍ
مَجْمُوعٌ رَشَاكَةٌ وَشَتْرٌ سَگٌ بِبَدْرٍ كَاوٌ

بَقِيْرِيٌّ بِأَرْجِوْ كَوْدَاكَانَ عَرَبٌ كَرِيْحَاكٌ بِأَزْدٍ وَكَبَاكٌ
أَزَاكُوْهُ مَوِيٌّ كَوْبِيْدٌ

بَقْلَةٌ أَحْمَقَاءٌ عَرَفَةٌ
بَكْرٌ الْكَسْرُ وَشِيْرَةٌ وَبِحِمْسِيْنَ كَلِمَةٌ كَرْدِيَّةٌ

بَنُوْزِدٌ مَكْرُورٌ وَبَشِيْرِيٌّ مَعْنَى نِيْلٌ كَرْدِيٌّ وَبَنُوْزِدٌ مَجْمُوعٌ
نَامٌ أَبُوْ عَمَّانُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ كَوِيٍّ بَصْرِيٌّ سَتٌ وَنَحْوُ آبِ

بِكَاكَةٌ وَقَوْلُهُ خُوْدٌ لِيُوْدٍ وَوَرْدٌ وَتَقْوِيٌّ مِمَّا تَزْرَعُهُ
أَدَبٌ لَزَا بُوْ عَبِيْدَةٍ وَصَمْعِيٌّ وَغَيْرُهُ لِيَتَّيْنَانَ أَمُوْحَتٌ وَبَنُوْ

أَبُو الْعِيَّاسِ سَبْرٌ وَغَيْرُهُ وَرِسَالٌ دُوْصَمٌ وَبِهَلٍ نُوْزُوْتٌ
كُرُوْدٌ وَبَصْرَةٌ وَبَنُوْ صَفِيْقَاتٌ أَوْ سَتٌ كِتَابٌ لِيَتَّيْنَانَ

كِتَابٌ لِعُرُوْضٍ وَكِتَابٌ لِقَوَائِيٍّ وَغَيْرُهُ
بَاكُوْرَةٌ مِيُوْدٌ نُوْرِيْسِيْدَةٌ

بَالِيْحٌ مَحْرُوكٌ كَشَادَةٌ أَيْ رُوْشْدَانٌ
بَاغْرٌ لَوْنٌ يَلِيْنٌ زَنْ مَشْدُوْدٌ

بَايْضٌ كَبِيْرٌ مَبْتُوكٌ مَشْدُوْدٌ الْعَصَا وَرُكْبَانِيَّةٌ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضٌ نَخْفٌ أُنْ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَجْمُوعٌ بِرِغْلَاتٍ فَيَأْسِيْ بِأَخْبَرِيْكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ بِأَخْبَرِيْكٌ مَادَةٌ وَبَايْضُوْصٌ مَجْمُوعٌ

تراوتنه راه آب وادن تهاقی مشله
 تاخیم بر سیز کردن و بازا ایستادن از بنه
 تبقان اول هر چیزه
 تا رفیق آت گفتن و نیز او از یک بعد ادا ای سر
 ناز دهن بر آید
 تبت نام کوسه
 تبدیل پریشان کردن
 تبل دیک افزایختن در دیک من ضرب
 بتوش سپیش داشتن
 تفضل بجز روابه
 تگرد شکسته شدن نان در کاسه
 تیغال گران بار رفتن
 تثنیه دو کردن بر نسبت نمودن دوم گردانیدن
 تجمل بکوه درآمدن
 تجوی بر افتادن
 تحفان آنچه بدان خوی اسپ شکستند
 تحلیل میل بر اسپ انگندن
 تحاور همبازی کردن
 تحوال برشتن
 تحجر حجره ساختن و حجب و گرفتن
 تحاجز از هر گیر باز شدن دو گروه در حرب
 تحالیله آنکه از پستان چیزی بر نیاید آنکه
 بار بار شود
 تحکیم بخلق شدن و لغت حیرت زدن
 تحلی طلب حاجت کردن

تحسین خیمه ساختن و برپا کردن خیمه
 تحسین لباس و رشت پوشیدن
 تحضون بافتح سبزه
 تحمه ناگوار ده
 تحوم بختین عرو نشان میان دوزمین
 تحک امر آذخ کردن من منع
 تحذوب نخوره خرمای تیم من از جانب دنباله
 تحذیب نراند و در کردن چیزه را
 تحذب بالضم خاک
 تحذیب بالفتح و ضم العین امر تابت تحذیب
 بالضم و تحذب بالضم فتح العین مشه
 تحذواد دو دو کردن
 تحذ شق طع شدن استخوان نرود مشه
 تحجیل همچو مردان شدن زن
 تحرقه نراندن بکبر
 تحرق صاع بالفتح و ضم الکاف استخف
 تحرق صاع بالکسر و کسر الکاف مشه
 تحرمسته پوشیده داشتن خبر
 تحرقون آنکه بوقت تیراغا سخن او آید
 تحرقات چیزای باطل
 تحروط بسیار خوار
 تحقال رهو کا التحل ادا شمی کانه بیخونی شنبه
 تحریض مرغز کردن
 تحریجه راندن
 تحریج خود را شعبان نمودن تعلق مشه

باب الشاء وما بعد هامن الح و

ثار نفا من كرفتن

نشت بالفتح ثابت تمام بر جای

گذاشته کرده دلاوران اصله شوره

تائی باز شدن در زرشک من من

تعبات بار

تغیرتة رخسار خون و مانند آن

تغیرت کردن

تغیر دندان شین و دندان شین کستن

تغایم در سینه سپید و قفایه کبی

تغایم با نگر سینه

تکلی زن مرده فرزند

تکلیت بالضم شدیک بفتح سه یک شدن

تکلیتة محرکه تیبو و جمع شمار با شفع کز تک

تکلیت بالفتح و تا کردن من شفع

تکلیت کبر الشاء و منها مع فتح الزون مهر دوم و کز

تکلیت شتر در سال ششم و آمده

تکلیت شونف و دو دندان شین تنها یا جمع

تکلیت الداس گرد اگر و خانه

تکلیت گاو ز شیرتة و ثورۃ بالتصیر التعلیل جمع

باب بجم وما بعد هامن الح و

جاب بالفتح کس کردن من من

جوز کس کردن بجا و جمع

جوز کس بالضم طسۃ حطار جوان کسر جمع

جوز کس تة کبر جوز کس و جوز کس و جوز کس

و جزی که شد

جذبة زیشانی زون من من

جذباته گرد کردن خراج

جذبات نوسه از گیاه تلخ

جذباته اقبیلاست از انصار

جذبات مهر

جذباته لکنت اسب کوتاه سطره شوره مومنت

جذباته گنده پیر کلان سال

جذباته گیاه است و مرد سطره بزرگ خلقت

جذباته

جذباته امق بنی خیر

جذباته نوسه از تلخ بخار و باو کسر الدال مرودا

و مقصودا شله و شسته سطره

جذباته بالفتح گیاه است و منه آخذ اللکان یعنی

جذباته کس

جذباته محرکه جوان نوسال بعد آن جمع

جذباته دلیر شدن من کرم

جذباته کفلا بطور کس کس بسیار از زرد شتر

جذباته کس مرد ضعیف

جذباته کس زخم جراحت سیکه

جذباته زخمی جرمی بالفتح جمع

جذباته جراحت سیکه

جذباته بالفتح جامه کهنه سوده

جذباته شتر سطره

جذباته شتر از اندرون بر آید برای شخوار

مَشْرِع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلوی برآمده

جَمْر مگر آه گرد بر آمدن بجای

جَمْر و بالکسر بچسب و مانند آن

جَمْر نایب چهار قفیر مست و قفیر و زمین یکصد و پهل و چهارگز باشد

جَمْر ناض بالکسر قرینه بزرگ شکم در واقع مثل

جَمْر ناله زران و در کردن

جَمْر از وقت در ویدن کشت

جَمْر کر بل ناشکیبیا پنجاه کغراب کدنگ

جَمْر شور و میدان صحیح من نصر

جَمْر نایب بیگندن

مَسْ جَل جَلبان محرکه شدوة الباهر و غیره

مرد سختم دیده و صاحب سختم و گرسنگ

جَل جَل کسیریم دوم نام جانی

جَل حله بسیار روی و زمین درشت

جَلد بافتن مرد توانا و در پوست زدن تبا نایب

بقال حله ای ضرب و صاحب حله کقولک

مانند و نطقه

جَل جَل محرکه مقصودا و بعد مرد و درین و سخنگ

جَل جَل کسیر بل و قد ضم اوله و قد ضم اللام نضیا

شتر تیز و جالاک

جَل جَل بی شرم نجاش

جَل جَل بی نظم و لام نام پادشاه عمان

مانند بافتن لام محدود و مانند

جَل جَل کسیر و فر و لیر

جَل جَل نام زنی و جاسک

جَل جَل بالضم قدح

جَمْر پشته و آنچه بلند باشد مانند مین

جَمْر مود پیه خرم

جَمْر از جَمْر ای خرم زور

جَمْر بالضم نام زنی و بالهمزه شتر حراز مثل جمع

جَمْر کشتاد و شتر کبزه جمله تبا جمع

جَمْر بالضم و الکسر باده از شب

جَمْر کس از مخرج حیدر کدر هم کدنگ

جَمْر محرکه و کسر الدال جای سنگ ناک

جَمْر خست و درشت

جَمْر بالضم و التحرک نام آب

جَمْر بالفتح باد و کن

جَمْر بالضم بکوره و شدن اسپ من نصر بقال

فرض جواد غلذ کور و لاسه

جَمْر بالضم جواتم روی

جَمْر سختم و باشد بازن

جَمْر بالکسر و الضم جسیگی کردن و الکسر نصح

جَمْر باغ و بالهمزه العطیه

جَمْر بالضم کسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جوهان

گرسنه جوهان نموت مانند سکران سکرای و عطشان و عطشان

جَمْر بالضم کله اسپ و بیشتر

جَمْر گرد بر آمدن من نصر و سوزان ریزه

جَمْر بالفتح آمدن من نصر

جَمْر کفتار

سیننی جسی داحت بعد از آن در بلاد فارس درآمده
 و نخست عصفور بنسرتی برقع بی الموده و برای او در
 شوکت بالا ایضاً و کتخا تصنیف کرد در سال دوهصد
 و هشتاد و هشت حج او شد و در این سفر او روز یکشنبه
 ریح الاخر عظم صدر و مفاصل او و هفت فوت کرد و بعد از آن
 و از مصنفات او است کتابی که تذکره و کتابی که مقصور
 و المهد و دو کتابی که تفسیری التقرارات و جزآن
حَسَوَةٌ باضم اندازة یک اشام
حَسْرَج جانی از رنگ کازان آب آنکه آنکه
 باید و جمع شود
حَشْفَه محرکه سمرقند
حَصَاد بافتح و الکسر وقت ورود و در وقت
حَصِي عدد بسیار
حَطَب بالفتح فراهم کردن بهنرم
حُطَامِيَه و شکسته بهر چیزی
حُطَيَّة آذوقه
حِطَب و **حِطْبَة** مشدوقه بالباء مذموم
 و که نور زن فزیه کم خیر
حِطْبَه بهر حیطه بالکسر و المجمع
حُطْب هشتاد سال حقیقه بالکسر شد
حَلَبْت انگوزه
حَلْفَاء گویا بهیست که در آب رویه
عَرَاب حَلَكَة از اغخت سیاه
 فلکوک کفر بوس و فلکوک کفر فور شد
حَلْوِيَة اشتر در شا

حَلَاوِي باضم میان هفت کردن حلا و ام
 مشدوقه و تخفیف کویک
حَلِيَة الرَّجُل بالکسر بکسر و صفت مرد با کسر
حَنَم و قریب زن از جانب شوهر
حَمَار خر جمع جمع جمع جمع
حَمَار کشتاد و خورنده و حَمَارَة جمع
اَبُو عَمْرٍو حَمْرَة بن حبیب کوفی
 بزنیات یکی از قراری سجد است قرابت از غمخیز
 و از وی کسی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
 در جلوان و چون زیت از کوفه بجایوان میسر و از آنجا نیز
 و چون کوفه می آید و معروف بزنیات گردید
حَمَام بالکسر صوت
حَمَاقَة بالفتح و اللشیه یا حمق
حَمْت بالکسر گناه و خلاف کردن و مومنه سخن
حَمْد قَوْت مرد در زبان لا احمق
حَمْد قَوْتِي نام تره و م و احمق در زبان لا
 مضطرب خلقت
حَمْدَان بالکسر گروه مردم
حَمَصَا و کج و عمل مرد ضعیف
رَجُل حَمِطَا و کج و عمل مرد کوتاه بالا
حَمَات بالکسر و تشدید تون حنا
حَمَاء بالکسر و اللشیه یا حنا
حَوَاب بالفتح نام آبی در راه بصره
حَوْص بالفتح در زمی گرمی کردن
حَوْصَة بالفتح شک دان موی

حَقِيقَةُ دَرْسِ خَفِيَّةٍ

خَلْبُ خَلَامَةٍ مَقْتُولٌ كَرُونَ عِلْبَةً كَذَلِكَ
رَجُلٌ خَلْبٌ نَسَائِعُهُ أَمَّا زَانِرٌ لِيَسِيْدَةٍ وَشَاهِدٌ
خَلْبُ سَيَّارٌ كَذِبٌ وَفَرِيْبٌ
خَلْبٌ رَأْسِيكِي سَيَّانٌ دَوْرِيكِي نُوْرَةٌ رُوْدٌ
خَلْبُ سَيَّارٌ مَبْرُوشٌ كَسْبَةٌ

أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ خَلِيلٌ وَابْنُهُ هَيْدٌ ابْنُ
بْنِ عَمْرِو بْنِ تَيْمِيْمٍ سَرَّاهُ نَحَاتٌ وَابْنُ سَيِّدِي

بُوْدُوْ بِلْبَاسِيْنَ عِجْ وَتَقْوَادَا سَتُوْ عِلْمٌ عَرُوضٌ اَزْ عَمْرَةَ عَاتِيَتْ
وَتَحَامِيْ اَقْسَامِيْنَ مِجْ وَرَجْ وَارْتَهْ كَرُوْهٌ دَانَانٌ بَانُوْ دَكْرٌ
اَسْتَحْرَاجٌ نُوْدُوْ بَعْدُ اَزْ اَنْ خَفِيْشٌ سَجُوْیٌ دَكْرٌ سَلْبِيْ مَبْتَلَاةٌ

كُرُوْهُ وَوَجُوْنٌ بَدِيْنٌ عِلْمٌ دَكْرٌ مَعْظَرٌ زَاوٌ بِالْمَدِّ شَرَفٌ اَمْرٌ شَرِيْ
اِبْنٌ عِلْمٌ اَتَمُّنَا بِاسْمِكِيْ خُوْلَانُوْ دَاوْ كَلَامٌ اَوْ سَتٌ لَّا يَطْلُقُ اَنْ

خَطَا سَعَلٌ حَتْمِيْ مَجَالِسٌ عَمِيْرَةٌ وَكَلْبَةٌ اَوْ قَاتِيْنَ سَيِّدِيْ اَنْ
شَعْرٌ اَوْ اَنْ تَقَرَّبَتْ اِلَيْهِ اَلْمَدْفَعُ لَمْ يَجِدْهُ اَوْ اَنْ كَرِيْمٌ

اَلْاَعْمَالُ اَوْ صَوَابٌ فَضْلٌ وَبَزِيْفَةٌ اَوْ زَانَاةٌ اَنْ تَسْتِ
كُرُوْبِيْنَ مَخْفِيْ كَمَجَالِيْشِ بِذِيْ رُوْدُوْ رَسَالٌ صَدْرٌ مَتُوْلَةٌ شَدُّ

وَدُوْرٌ سَالٌ كَمِيْعُوْهُ مَقْتَا دُوْرِيْجٌ نُوْتٌ كُرُوْهُ كَبْرٌ كُوْنُوْهُ
سَبَبٌ مَوْتٌ اَوْ اَمْتٌ كَرُوْمَا سَتٌ نَادُوْرٌ سَابٌ طَرَقِيْ تَجْرَابٌ

كَلْبَةٌ اَكْرَسٌ بَدِيْنٌ دُوْرٌ سَابٌ خُوْدٌ خَطَا كَمَدٌ كَابِيْ مَجْرُوْمٌ
نَشُوْ دُوْرِيْنَ كَلْبٌ دُوْرِيْجُوْ رُوْدُوْ سَيِّوْفِيْ صَدْرٌ مَخُوْرُوْ دَاوْ

مَعْنَعَاتٌ اَوْ سَتٌ كِتَابٌ اَلْعَيْنُ وَرَفْعٌ وَكَلْبَةٌ اَلْمَعْرُوْمَا
وَكَلْبٌ اَلشَّوَابُ هُوَ كِتَابٌ بِنِيْ اَلْعَوَالِ وَجَزَائِنٌ
اَصْلٌ اَوْ حَسَنٌ اَوْ سَجِيْحٌ اَوْ كَسْرِيْ اَوْ شَامٌ بَطْرٌ

خوب بر سر می اندازد مانند قو که در بل صحرای العزیزه
خَمَصَانٌ بِالضَّمِّ وَكَيْفَ كُنْتُ بِاَيْشِ اَبُو كَيْفَ سَيَّارٌ

خَصَانَةٌ مَوْتٌ
خِتَابٌ مَرُوْدٌ اَزْ اَلْاَعْمَانِ

خَلْبَسٌ زِيَانٌ كَارٌ خَشْرِيْ مِثْلُهُ
خَمَصَانٌ اَنْكَشْتُ كُرُوْمِكِي

خَمَطْرٌ كُنْدَةٌ سَيَّرٌ كَلْبَانٌ سَالٌ
خَمَطْرٌ نَاقَةٌ تَزِيْرُقَارٌ رُوْزَانٌ وَاَلِيْرٌ سَبِيْكِي

خَوَانٌ مَبْتَلَاةٌ اَوْ سَبَبٌ دَرْمٌ وَابْنٌ اَلْمَدْفَعُ شَرِيْ
وَخَزَائِنٌ سَيَّارٌ بَارٌ

خَوِيٌّ بِالضَّمِّ مَرُوْدٌ سَيَّارٌ خَيْرٌ
خَوِيٌّ اَلْاَكْرَانُ اَبْرٌ مَقْتِنٌ

خَوَانٌ بِالضَّمِّ مَقْتِنٌ اَوْ مَقْتِنٌ اَنْ وَتَشَدُّ يَدُوْ اَوْ اَمْرٌ اَوْ سَبَبٌ اَلْمَدْفَعُ
خَاوِيٌّ اَجَامِيٌّ خَالِيٌّ اَلرِّيَّاسَاتُ وَابْنٌ اَسْحَابٌ

خَيْدٌ مَجْرُوْدٌ اَوْ مَجْرُوْدٌ كَيْفَ حَالٌ اَوْ اَنْ تَقَرَّبَتْ اِلَيْهِ اَنْ
رَجُلٌ خَيْرِيٌّ بِالْفَتْحِ مَرُوْدٌ سَيَّارٌ خَيْرٌ خَيْرِيٌّ اَوْ كَلْبٌ مِثْلُهُ

خَيْدٌ اَلْاَكْرَانُ اَبْرٌ مَقْتِنٌ
خَيْسٌ زِيَانٌ كَارٌ

خَيْسٌ نَامٌ اَسْبَعٌ مَرِيْبِيٌّ تَمِيْمٌ رَاخِيَارٌ جَمْدُوْ دَاوْ اَمْتَلُهُ
بَابُ اَلدَّلَالِ وَمَا بَعْدَهَا اَلْمَدْفَعُ

اَعْمَالٌ اَبْرٌ مَقْتِنٌ اَوْ مَقْتِنٌ اَنْ وَتَشَدُّ يَدُوْ اَوْ اَمْرٌ اَوْ سَبَبٌ اَلْمَدْفَعُ
وَقَبْلَهُ اَلْاَكْرَانُ اَبْرٌ مَقْتِنٌ اَوْ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ

اَوْ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ
اَوْ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ اَلْمَدْفَعُ

ذر حرج با نریت کو یک پرند زهر دار
 ذر د نام کو ہے
 ذری این گردن پس گوش شتر و جان کو
 ذکار بالضم آفتاب
 ذلق بضم ذی تیز زبان ذلق کسر و کذک
 ذی نایه بالکسر طای انتهایی میل وادی
 ذوق بالفتح دلو پر آب
 ذود بالفتح بذر آشتن و جماعت ناقز سمانه
 باب الراء و ما بعد هامل حرف
 زخم بضم اول و کسری حلقه در
 زنی بالکسر منظر
 زحی گو سینه فزاده
 زنی بالکسر جماعت کثیره بیون جمع
 زحل شتر تمام خلقت
 زلیض ححر که دیوار گرد و شهر
 زرع کرطب اول همچو بهاری رنبد موش
 زباع کمان کله و دندان با حیرتی انقاد و
 زحاح است از جماع جمع
 زخصاع خوی تب
 زحوق
 زحل کلفت بر فاله ماده
 زرع بالفتح از آشتن از چیزه
 زرعه آب و گل
 زریه ناقه لاغر از رفتن
 زردی بالکسر ترسان وزن لنده گوشت

زرخشن با تیز زنده از در و کشتن
 زعن محرکه تست و گل شدن زغون کذک
 زعن زغنا لغت است از ان
 زعوق بالفتح و الکسیر استیادان از بهی و باران
 زغان لازم معده
 زقل خرمسیدن
 زهنیه زیت خوش
 زکوب بالفتح بر آشتنی کویت شاه طوق زکوب
 راه کو فته و پاس پرده
 زکود استادن آب و باد و آرام گرفتن مردم
 زکون میل کردن بخیزی و آرمیدن رکات مثل
 زکاد زقل که کوزنج و در جمع خاکستر بسیار
 بسیار بار یک زنده اء بالکسر مثل
 زفسس پوشیده داشتن خبر
 زقم اصلاح کردن چیزی
 زمه لضم کتک ماده چسبیده بر نام جمع
 زوع بالفتح یک فراخی و فراخ شدن سرگ پای
 از یک گرد در کام زدن چنانکه باشد با نزد یک باشد یک
 زوع کلفت بسیار خوب
 زهدن بفتح و ال زتلیث را به اول جمع
 زین غالب شدن بر خون مثل
 زریان سیلاب بر آموشت و نیز زیانوی خوش
 باب الراء و ما بعد هامل حرف
 زایل نشود از بار و کسر یا کوا به بالا
 زجاجل کعلا بطر و ضعیف و ضعیف

سَمْنَتَه پاره اندرون گامس
سَمْنَتَه سخن بزودی گفتن

سَمْنَط ریحان

سَمْنَط صمدی که از جانب صیاد بجان
راست اور و قسح کعب جمع و با دست صدان سخن
از سخن خال نیک گیر و از نایب قال به
سَمْنَط کبیرترین و تشدید نون نام بنامیکه غرض
و ابرای نغان بن امرار القیس بنا کرده

سَمْنَطی کوسه

رَجُل سَمْنَطیام و شریف صاحب مرتبه
شودد هر مشک سود و مشک من نصر

سَمْنَطی بالضم والقصر نام جابک

سَمْنَط بالضم و ال

سَمْنَط بالفتح باسان بگلو فرودن آب و مانند
آن در روشن آن لازم متعده

سَمْنَط بالضم والفتح بجاری ستور و پیا نشانی

سَمْنَط بالضم عینیت واحد و جمع مذکر و مؤنث

در روس یکسان است

سَمْنَط کزیر نام مرد

سَمْنَط شمیر گسائی شله بیانش جمع

سَمْنَطان مرد و راز با لایر کیم میان بیانش

سَمْنَط بالفتح نام جابکی در حجاز و نوعی از درختان

سَمْنَط هویج باد سخت

باب الشین و ما بعد هاء الحروف

سَمْنَط بالکسر مرد و دست بر دامن سَمْنَط

سَمْنَط کبیر اول و فتح دوم سَمْنَطان من جمع

سَمْنَط بالکسر شین

سَمْنَط حرکت قلعه است در دیار بکر

سَمْنَط و سَمْنَطان قال المبرد و جمع سَمْنَط و جمع

سَمْنَط سَمْنَطی

سَمْنَط بالفتح سَمْنَط و سَمْنَط

سَمْنَط نَسَم و حریص

سَمْنَط بالفتح گو سپند یک از شیر باز ایستد

سَمْنَط سَمْنَطی کَلَطَا نینت است استر نیاب را

که دراز نمودن کردن باشد برای گریستن

سَمْنَط جَمیل نام مرد

سَمْنَط ادمیدن ستور من ضرب سَمْنَط بالضم

نام کرده بنام سلیم

سَمْنَط سَمْنَطی بید سَمْنَطی نیت یقال نزل نایب

و ارض سَمْنَطی

سَمْنَط و ادم اب

سَمْنَط دور شدن من نصر و ضرب

سَمْنَط پراگندگی کار و زولید موی شدن

سَمْنَط بالکسر نام ستاره

سَمْنَط سَمْنَطان بالفتح مرد و راز با لایر خلقت

سَمْنَط مح که سر کرده

سَمْنَط بالفتح مرگ

سَمْنَط بسیار شرا نگی

سَمْنَط سَمْنَطی بالکسر تشدید لام کما بیت که در سَمْنَط

سَمْنَط سَمْنَطی بالکسر تشدید لام کما بیت که در سَمْنَط

شقیقی منسوب بان شفق و فیضاً مشد
 شفق کسر و حجه آفتاب پرست
 شفق کان محسوسه آفتاب پرست
 شفق اسمی نام گیسو
 شکران به هم سپارن شهن ضد کفران
 شکر بالشدید نام بیت المقدس
 شمال کعبه را روی که ما بین مشرق و بنات نعش و زو
 شمشیر مرد شکیب
 شمشیر بالشدید نام اسپ
 شمشیر دل شکرکب
 شمشیر سحر حوت نمودن
 شمشیر لال بالکسر آریک
 شمشیر بالکسر شمشیر
 شمشیر نام کوه بیست و نه
 شمشیر دشنه کردن من سخن
 شمشیر کج و عمل و راز بالا
 شمشیر و شمشیر مرد و خلیف
 شمشیر نام شاعر
 شمول بالفتح لبگردن و بلند شدن لازم متع
 و قولهم شاکت نعماته فلان ای مات
 شمشیر بالفتح شمشیر از نیام بر کشیدن
 شمشیر زن میان سال تمام عقل
 شمشیر لعل لعل شمشیر
 شمشیر نام قبیله از عرب
 شمشیر و ما بعد هامن شرف

صوابه بالضم بتبسی پیش
 صاعی علی فعل آواز خوزه و بچه موش پیل و خوک
 و آواز کردن آن من خرب
 صابانه بالفتح موش عشق و اما الصبابة یعنی آب
 صحنان بالفتح مرد بلند آواز
 صدی بالتحریک بوم
 صدیا بالفتح زن نشه
 صدیق دوست مذکر و مؤنث تثنیه و جمع درو
 کیا نت و گاسه و در مؤنث صدیق هم آید
 صرد بضم صا و فتح امر غیبت بزرگ
 را صید کند خردان بالکسر جمع
 رجل صبار و ذات او کج کرده باشد و گردن
 مگرد و گویا بر ترک نه اصرار کرد دست را در جمع
 صرم بالکسر جماعت
 صراوم و فتح وقت بریدن شرم
 صعداء دم سرد و راز اقبال نفس نشتر الصعداء
 صعق بالفتح غم خادایت پیامد مردانگر
 صعق نام مرد
 صعق بالفتح نام جانی در پیامد
 صعق کبیر قن مشد و الفارم و توانا
 صغیر کبیر قن و مشد و الفارم
 صعق نام گیسو
 ابو عمر صالح بن اخی خیر
 بحال علم خود وقت و فقه آراسته بکلیه روح و تقوی
 و از حدیث و اخبار بهره و فنی را شش و از زانو برده

ضوی لا غریب من جمع

بسمه تیزنی با کسر که در آن جو باشد

اصلا ضیعی بالضم من ضا زنی الحکم تیزی ای جبار
فی حقیقه نقص

ضیعة بالفتح ضائع و بذاک شدن و آب

وزین و حرفه و صناعت

ضیون بالفتح گریز ضیا و ن جمع

باب الطاء و ما بعد هاء من الحرف

ط با کسر عادت و نحو

طبع بالفتح پیچری چون ترون مانند طبل و نخوان

طریقه بفتح الطاء و الراء و کسر الراء و الراء

طرس و ر بالضم و بالحاء و الخاء پاره ابر تنگ

طحلت پیچز لاره

طراف با کسر خمیه از ادیم

طرحه بنا انداختن

طرح نام مردی و مرد عالی نسب

طرساع با کسر تاریکی و ابر تنگ

طریک با کسر ابر سطر

طرح معرب تازه

طعتان با هم تیز زدن و در حوب

طاعت بت

ظل با لان منعیت ظلل کتب جمع

طلوع چشم داشتن

طباح سرکے کردن دانه

طیرا کبوترین اسپ آاده جستن طیرا کبسر

و اکثر بالضم شدوة الرار کدک

طواجم به کما تب جمع مطیور است بر فیه قیاس

طوال بالضم و ناز

ابو الحسنین طاهر بن احمد بن

بابشاد مخوی اصل پاکش از دلیلم است در علم

نخوسه نخاوة مصر بود و در اول مال تقرب سلطان و

اداری کافی از خزانه مصر عین داشت بعد از بقطع آن

علاقه ترک و عقیقه معینه نموده توکل برگزید و استغاث

انفاخت علوم برداشت و سوم حجب سال چهارم

و شصت و نه فوت کرد و مصر و در قرافه کرمی در خون

گردید معنفات سفیده دارد و داشت شرح حمل حاج

و شرح کتاب عدول ابن سراج و جز آن

تبعی طیبه برده که از فرود نقض عهد نبود

طیره کعبه نال به

طیلسل آب و رنگ بسیار بجز آن طیسر منله

باب الطاء و ما بعد هاء من الحرف

طیة طوط مشیر و جایی ضرب آن اصل طیوة

طیران حانز رست مانند کبغبایت و بوی طیر

مرد و اندیشه طرب ککف جمع طری با کسر القصر ککف

طعن بالفتح و بجرک فتن و کویچ کردن من منح

ظالمین کورج کننده

طعینه هودج زبان وزن که در رو و شج

ظله بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه آنگند

ابو الحسنین طاهر بن احمد بن

دکلی بصری از کابریا بعین بوده و شب

و پوشیده نخواهد بود که در طبقه مذکور خلاصه دیگر که در این کتاب
 چیره دستی داشتند بوده اند و کتب بسط بر تفصیل اسامی آنها
 منظرست و ابوالاسود مذکور در متن شعر هم شارحیه بود و در
 اشعار کثرت منها شعرا طلب الجحیثه القسی و لیکن
 الفی و لو کن فی التوراة یحیی ما یبطل الیوم و یحیی ما یبطل
 تا برده در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج
 کلام ششتر مرغ فظلمان مع
 ظلمت غممت تشنگی میان دو فوت آب خوردن شتر
 باب العین و ما بعد هاسن الحرف
 عبادة نوحی از کلام عبایه مثله
 ابوالکبریات عبدالرحمن بن محمد بن ابی
 ملقب بکمال الدین نحوی از علم خود
 از ایما علام بود و هفتاد و نه شعبان سال الفله
 و هفتاد و نه فوت کرده و در بغداد و کمانیف معینه درود
 از آنست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الابدان
 جز آن
 ابو محمد عبدالله بن محمد بطلیوسی نحوی
 در علم ادب لغت و تنگای تام داشت و در حجت و در
 و در قضا و در این معتمد علی بن جعفر حاتم و در حقیقت
 و در آنست کتاب التلث در و جمله و کتاب التلث
 فی شرح ادب لکتاب کتاب الخلل فی شرح ابیات کل
 و کتاب شرح اللوطا و جز آن در سال چهار صد و چهل چهار
 متولد شد در مدینه بطلیوسی و یازدهم حجب سال انبیه
 و بیست و یک فوت کرده و در مدینه یکنسب اشعار خوب دارد
 منها شعر اخوانی محمد بن خالد بن مویزه و او صاحب کتاب التلث

اصحبت جناب عمرو و جناب علی بنی المدینهما در یافته
 او با علی کرم الله وجهه در واقع صدیقین حاضر بود و کمال
 دانش و عقل و گویاست و فضل آراسته و علم خود از تجربه
 اوست که با جناب علی بنی المدینه آن را وضع کرد
 و گویند حکم زیادین آیه که والی عراقین بود و شخصی بود
 لیکن گفته اند صاحب اللامیه توفی اباناد و ترک توفی و
 گویند بنابر جناب بطلیوسی بن علی اخذ کرده آن را گاهی کسی
 ظالم بنامیکه تا اینکه زیادین آیه نظر بسج مردمان او را
 سخن کایف داد و او قبول کرده تا وقتیکه خود قدری رشیده
 که سخن از آن سدیدی من المشیرین و رسول با کسیر است
 والی مذکور فوت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
 حال با مرگ فرمودی کار بنه بشیوم و اولاب تعجب وضع کرد
 بعد از آن حدود و گوییم که از جناب علی اخذ کرده بود
 بعد از آن ابوالاسود و قیسینه و یحییون الاقرن و یحیی بن
 حدوانی و عطاس و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود
 بعد از آن عبدالرحمن بن سلیمان الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی
 و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن عیسی بن احمد فرزند پسر
 بعد از آن سیدویه و کسائی و بعد از این طبقه نسبت نجات
 بدو قسم انقسام یافته بصیر و کوفیه بعد از سیدویه و کسائی و ابان
 و خلفش و فرزند بعد از آن صالح بن اسحق جرمی و کبر بن عثمان
 زانی بعد از آن سبر و بعد از آن ابو اسحق زجاج و محمد بن سمر
 و ابن درستی و کبر بن بعد از آن ابو علی فارسی و حسن بن
 و علی بن عیسی زانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن شیخ عیسی بن
 بحر جانی بعد از آن محشری بعد از آن ابن صاحب بعد از آن
 ابن مالک بعد از آن ابن شمام و باقی فی طبقات النحاة

در این کتاب
 در این کتاب

عصو چون بالضم درخت کج شده و شاخها برید و آن	عصو در عصر و نوحه در اکثر فنون روز تصانیف مفیده
عصس بالضم طعام عروسه	با کمال حسن و مناسبت در ادوات است کافیه در کوه شافیه
عصص بالفتح نمکه یا در مینه رفتن يقال عصص الربا	در تصویف و شریح هر دو و اصول الفقه و غیر آن در آ
اذا انى العروس و هی مکته والمدینه و احوالها	سالان با فصد و هفتاد متولد شد در کوهستانان کوهستان
عصصه بالضم همت و پیش نهاد	که یک از شافیات صمدیه و پیشه پخته تا از در هم سوال
عاصب ابر بر آگنده در اوقات	مشیت تصدیق پیشش فوت کرده صمدی که در طبع
عصیه عصی از مایه کمان از شاخ کبک و پاره	بابا بجز در فنون گردید
عصرت سخت درخت	عصوتون بالضم موی دراز زینت بیشتر
عصوان استخوانیکه گوشت آن خورده و پخته	رجل عشوتک مرد است و زوایه
عصو قوه چوب چنبره ولو	عشیر تاک و نشان نفعی
عصرتا غصبتین سخت و درخت	عشیرة آهسته برین نهندند
عصول مردی سلاح اعزل شده عول که جمع	عصا سینه و سید در بزرگ از شتران
عصوة کاشه گوهی از مردم و الاصل عصوة بالکسر	عصفا و زن از عصیان جمع علی غیر قیاس لان عصفا
عصه هول مشهوره گذشته	افضل الی جمع علی بقال کهنه نموده علی همان و اعراب
عصه هج منقذات و حرکات با تاء بعضی فنون است	تدبیر الشی علی الضد
عصطوس نام درختی	عصایه بالضم بی است اسب از اندرون
عصلم شایخ نرم و شیرین نوعی چشماهی جمع	عصیاء شتر بزرگ و تله کی نسه و اوجیان
عصا شوران و روز و هم عجم عشور آر شده	نقاه عن سیبویه و غیره
عصوز زمین درخت کوه قوی	عصان زمان و اول هر صینه
عصوزن شتر ضخم قوی	عصا اهم بالفتح و التثنی یک
عصوا و زنی که شبکم بیند	عصا و قوت شتر کلان قوی در سیر
عصواد بالکسر و الضم سخت و شور و صاف	عصن قوطه آگه نزد یک جماع حدیث کند
عاصد شتر یک بار زنی تاقه بگیرد و بستاند	عصید قومی از بار که بدید و نگزد
عصفر قوطه چلیپا	عصکون بالتحکیم و ضم التاء در نهمه گیاه است
عصاض بالفتح چینه که گزیده شود و خورد	در بیان پوست پیرانید

عضة در نیت قمار دار

عضامة بالكسر كريب

اسد عفری شیر است و افقت

عفریة سوسه کردن غروس

رجل عفریت مرد خبیث عفریة و عفر

و عفاریة مثل

عفسونین بالكسر و قید است

عفرین مشدوقه الزامه کسورۃ الفاضله

عفر زان بالتحريك و تشدید است

بهر نام مخفی در بصره

عفنی اسم فری

عافی کسب نابود شوذه عفی کریم جمع

عقریان بالضم کزوم عقریان تشدید است

عقتر باء کزوم ماده

عفر ظل ماده پیل

عقصة موسى بافته و تاب داده

عکلة حکره بن زبان

علباء بے کردن مشتق نام مرد

علم بالكسر کبر که هیچ دین ندارد

عظینیس روشن و خشنده

عکاظ داغ بر بنای کردن شتر

علفت نام گیاهی و کون واحد و جمعا

العلة للتأنيث قلائون

عکل حکره و باره آب خوردن من ضرر و ضرب

لبن علالک شیر مطبوخ کالد بالقلب مثل

عندی سطر از سر جزیه

علوته مهتر بزرگ و دراز

علوز درد شکم و جنون

ابو الحسن علی لامالی ابن عیسی بن محم

اصولش از مشرق است در علم کلام و عربیت و تفسیر

قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن زبیر و

ابن بکر سران گرفته و از ابو محمد جوهری و غیر او در سال

دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و شب کتب

یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار هجری

ابو الحسن علی بن ابراهیم کوفی

در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و در

مشهور بیان و بیان در سال چهار صد و سی فوت شد

ابو الحسن علی بن سلیمان معروف

باختش اصغر از اصحاب مبر بود و گویند

در نحو تبحری نداشت و تصنیف در آن نگذاشت و در

سال سه صد و پانزدهم کنگامانی فوت کرد در بغداد و

اشتمش اکبر ابو الخطاب علیه السلام بن عبد الحمید است و در

وفات او صد و هفت و امام زمان بود سیوی و الوعی

از وی روایت دارند قال ابن خلکان ولم نعلم له بوف

ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله

بن عثمان بن فیروز معروف بکندی

نحوی کوفی کی از او روایت است و در نحو و

کبار آمد و کتبت از حمزه بن حمید زیاده

عجمینه و غیر او فقه کرده و ادیب است ابن ماریج

بود و از نجاست که چون با سیبیه در وی اختا

ادعیه بن عمر نفعی

دوستاد سیوییه و معاویه بن العلاءست و علم لغات عرب و قرابت بطولی داشت گویند ابوالاسود و غیر از باب فاعل و مفعول و باب توجب هم در قولی دیگر از خود وضع کرده و عیسی بن عمر ابواب و کبریا ان افزوده در سال یکصد و چهل و نه فوت کرد و او رحمه الله مولی خالد بن ولید بوده و چون در تحقیق نزول کرده منسوب بوی ایشان شده و تصنیف بسیار کرده لیکن جزا کماں جامع

و کرباقی نمانده

عیشو شته بر سینه

عیشل کسب مستعمل عیال

عیون آنکه در یاد و سخت اثر بر دار و زمین با کسر جمع عیون بالضم مشله

عیان با کسر المیم آماج

باب الغیر و ما بعد هامن الحروف

عمر امر بالفتح و المذم من و بنو غیر ام و رویشان

عشاء آب آور دانه برگ و خاشاک و جز آن

عذر در حرکت جای در وقت سنگ ناک

عذ و دخی سر بیج

عادیة ابر یا بد او عواد می جمع

عند شکره پاره از گیاه

عذ صریح بانگ و زیاده کردن

عرب نخستین غریب غریبه مؤنث

عشاء بالفتح مرغیت سپید سر بیج و نیه المذکر و المؤنث

عزض الغم من سینه نثره غم من سینه

عزیز نوعی از درختان آبی در از گردن و جوان میگویند تا زک انعام و دوران لغات است نحو لوق کر بنور و غیره کس فربل و غیره نیز کفیندیل و غیره لوق که در کوشش فریند عیشلین از پله از جمله و غیره آن بشویند رطل عظمه مرد بسیار خشم عظمه و عظمه و عظمه مشله که رنگ عظمه با نفعه غیر عظمه است عطر سینه پوشیدن تاریخی چشم بود پوشید چاشنی

آن لازم است و متعدی

عطف العیش من سینه زیت

عظی چیره فشان غلیظ و غلبه و غلبه مشله

علس حرکت تاریکی آخر شب

علس قطع کردن طقوم غلغمه مشله و غیر غلغمه حلقه

علا و عو تسکن اللام از صد و گدشتن

رجل عندک در موبدان

عوان و نصح من سینه یا دوس یا و کردن

عنان غنید ان جوان خوش عیش عیدان

مشله و مروتی

عنا عوگ و باخوز

ابوالغیلان کنت در سینه

باب لفاء و ما بعد هامن الحروف

فلسه نخستین در و اس و کتاده صغیر و فوسل غم من سینه

فصوصه بریدن فوسل مشله

فح او از برادر درون مار از زبان فحار ستان فحاره تا سیکه

قحطری از دیدن بخصال فخر امثله
 قحطی کس شیر نام قبیل از بنی جهم بن کبر
 فخر بن سبیل شتر
 قحطی صداد با کس توت سرخ و رنگیت سرخ
 قحطی صفتین اعزاز حد در گذار شده و اسپ نیزه
 قحطی بالفتح هتر قوم
 قحطی کان و سمن و شمشک زن شوی یا عام است
 قحطی کوه بحر که محدود و نام جانک
 قحطی نند ادا نام جانک
 قحطی این شیر شطیر کردن فرانس با کس مثله
 قحطی صیل شتر بجز از مادر جدا شده
 قحطی قضاة فراخی جامه و عیش یقال فریح
 قحطی قضاة و عیش قحطی قضاة
 قحطی قضاة آرد بر نعم مثله
 قحطی قضاة کناره و جانب
 قحطی بالفتح نوسه از سماروغ
 قحطی بالفتح نام جانک
 قحطی قحطی با کس بر گوشت و جبران
 قحطی قحطی بالفتح تیغ بران
 قحطی کعد و بضم بجه اسپ و خر که از شیر باز کنند
 قحطی بالفتح سبیل سبتن در مرد موی با انگشتان
 قحطی بنیدن
 قحطی بنیدن سرزه
 قحطی القضاة القضاة تا خیر که میان دو
 شیر کنند تا شیر فرود آید و بار بدهند تا فرود آید تا خیر

قحطی با کس سرنگ او و یک کوب
 قحطی سرزده لیش و فینه مثله
 قحطی قحطی یعنی مساوی و برابر است
 قحطی قحطی با کس و فینه صناع و فینه قحطی
 وید مثله
 قحطی زمین فراخ و آنکه همش باز کشاد و اند
 قحطی با کس
 قحطی لقات و ما بعد هامل
 قحطی خشک شدن گیاه
 قحطی مرد خوب روی خوش رنگ
 قحطی از معنی از جازان آنی دستری قوی
 جبه و الفش برای کثیر و روت است برای تاشین
 قحطی طباقا و مردان جوان در زمانه در سخن
 قحطی با کس و وال پیش معان که میان دو انگشت
 باشد و استه اقبالت المغلین زنی صاحب قحطی که در زمانه
 قحطی مردان کس
 قحطی تیره و تاریک و قحطی الامتاق امی معتبر القوا
 قحطی کج که پوست برهتخو از آن خشک شدن شکل
 بالفتح پیر سال خورده پوست برهتخو آن خشک شده
 قحطی مثله
 قحطی با کس تیر نا پیر استه و تیر تار
 قحطی در و یک چکن چیر سار
 قحطی ان بالضم نام مرد که از قحطی علی السام را بی کرد
 قحطی موس ویرین و شتر کلان سال
 قحطی شمشیر

ادب از یو حاتم سجستانی و غیره واخذ کرده در سال ۱۰۵۰
 و بیست و سه متولد شد در بصره و بعد از چهار شصت و چهار
 شعبان سال ۱۰۵۰ در بیت و یک فوت کرد در بغداد
 تصانیف جلیله دارد از آنست کتاب بجزیره در لغت
 و کتاب الاستتقاق و کتاب روایة العرب و جزآن
ابوبکر محمد بن مسکین سهل معروف
 بابن منکر بن نخوسه در نخود ادب ان
 مشاهیر بوده ادب از ابوالعباس مبرداخذ کرده دارد
 سیرت و رمانی تصانیف مفیده دارد از آنست کتاب
 الاصلی و کتاب شرح ابیات سیبویه و جزآن در سال
 ۱۰۵۰ در شانزد و نوبت کرد

ابوبکر محمد بن نجی محمد معروف بابن
ابن باری نخوی در نخود ادب یکانه وقت
 بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال ۱۰۵۰
 و بیست و هشت فوت کرد در علوم قرآن و غریب حدیث
 و وقت و ابتدا و جزآن تصانیف بسیار دارد
ابوالحسن محمد بن محمد بن کیسان
 در علم نخود ادب از ایدم کبار بوده و در نخود غریب لغات
 و جزآن تصانیف بسیار دارد در سال ۱۰۵۰
 نوزده و نوبت کرد

ابو حنیان ابوالدین محمد بن یوسف
نخوی در نخود لغت از ایدم مشاهیر بود و جزآن
 شیخ جواد الدین بن نحاس اخذ کرده در سال ۱۰۵۰
 در خواجه و چهار متولد شد و در غرناطه و در سال هفت صد و
 چهل و پنج فوت کرد در فایده تصانیف مفیده بسیار

دارد از آنست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب
 در نخود تصنیف دارد و مجلدها تکمیل فی شرح التفسیر و جزآن
ابوعبداللہ جمال الدین محمد بن عبد
الله بن الشطانی نخوسه در نخود
 لغت و اشعار عرب یکانه وقت بود در سال ۱۰۵۰
 و هشتاد و دو فوت کرد در دمشق در علم نخود غریب لغات
 و جزآن تصانیف بسیار دارد

ابوالقاسم محمود بن عیسی بن محمد بن
عمر خوانزلی نخشری معتزلی
 در علم تفسیر و حدیث و نخود لغت و علم بیان یکانه وقت
 بود و نخود از ابومنصور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار
 دارد از آنست کثافات و تفسیر قرآن و فائق در حدیث
 و اساس در لغت و الرقص در الفصیح و تفصیل در نخود
 و شرح ابیات سیبویه و جزآن بر دوازده چارشنبه
 بیست و هفت روز در سال چهار صد و شصت و هشت
 متولد شد در نخشرو در سال پانصد و سی و هشت فوت
 کرد در جوانی و چون مدتی در کربلا بود و احوال را

تفسیر گویند
ابوعبدالله مسلم بن مسلم نخشری
 در علم نخود قرأت و حدیث و تفسیر از ایدم مشاهیر
 از وضع اوست و او استاد کسانی بود در سال ۱۰۵۰
 و هشتاد و هفت فوت کرد
محمّد بن گشتن در یکیشون از راه محاصرت که تک
مختلط سأل بی وسیله
مختصر نظم المهر و فتح الایمانهای باغ

مخالفه منور

کدورت بنحسین کوبه بیک و بدنگه مثل

تسکین ایچ اشکها جمع و مع مست یخیزد از غل

جمع بنحسین علیه و آله العلیاست

مذهن شیشه روغن

صوبک جای ایله داشت شران

مستوح کسیر بگشتن بازگردانیدن لازم مقدر

مربوبه کدکس من ضرب

تدویحیا نام جاسک

صراطی مردضعیف است

مستوحتری موی ریزه گو سپند و حران کزیر

موی دراز باشد در عزایه مثلد مخففا و ثقفا و قیل

اذا اردت تخففت

صوغا بنین نام جاسک در بصره

صرفت آرخ

رجل مرفدی آنکه در امور خرد و تعجیل کند

میزه سیرین لغزان و تابان و نجفی و بلا

مرا مریب مع طانی تخففت بود که خط

عرب از وضع اوست

فیسرا ع بالکسر جدال

فسترقی عصفرد اسپ در قوی در آمده و کسیر الیاء

صوبکله سگین جاسک

فستق بالضم ترش مشیرین

فستق از پوسته از شراب خوش مزه

فستق از پوسته از شراب خوش مزه

مستورکده بالضم اسپید و باران

مستورقیما لقب پادشاه یمن که عمر دین عامر است

مسیح اسپ سیزد

مشاب مستحلان جوان دراز شحلاقی مثل

مسعط وار و ودان

ارض منسلو ما عزمین بیار سگ کزیر

عضا است

مشعور ع و نستین مشعور کدکک

مشرقة آفتاب گاه مشرق و مشرقی بالکسر

نسیها کدکک

مشغیر بالکسر لب نتر دانند آن مشا و جمع

مشیر و حاء بالمد و القصر جایی در میدان کزیر

مشینا ع ویر و بضم یا جمع شیخ

مضطکی علی ملک رومی و کجی و شیخ

مضدکاه انچه بدان شکار کنند

ارض مضبیه زمین سوساناک

مضوقه کاری کاندان ترسیده شود

مطیطه در بضم مع فتح الطاهر خراسان و

دست اندازان زمین مطیطا و مثلنی اسحر کسین

معینی تواناوان معجز کدکک من ضرب و سبع

معزی از قال سیبویه معزی منون و العت

للا حاق به رهم لالتانیت

مغلق انچه جان پزیر او نیزه غلاق بالکسر

مغشود لغته فی لمغفور آن صمغ است دست

سیرین کزیر درخت ریش بر می خورند الموده و کدکک

مُغْرُوْد نوست از ساروغ

مُغْرَل مثلثه اعلیم دوک

مُغْلُوْق اخچه واکن دسلا بد کنند

مُغْطِیْس سگای بی مغناطیس مثلثه

مُغْرَق تاسیر

مُغْطَاوَة جابک آفتاب زرد

مُغْشَرَة گورستان مُغْرَة لگشته گنگک

مُغْشَع گراه عادل

مُغْشُوْد تواجی بلان کشند اندکس و بهار

مُغْشُوْد مِسْه

مُغْک بولکان سال شدن کن سحیح

مُغْکَاثْرَة برای خود خواستن چیرگیست

مُغْکَلَة سید دان

رَجُل مَکُوْرَى مَرَوَاکِس

أَبُو مُحَمَّد مَلِی ابْن ابْنِ طَالِبِیْن

مُغْشُوْش مُغْشَرَى در علم قرآن و عربیت

بَحْرِی نام داشت در بحر م سال چهارصد و شصت

دس فو تکرور قرطیه

مُغْشَا ح بالکسر لازم و ثابت

مُغْشَا حَا ن لیسیم و خوار بندة نفس

مُغْشَا ح نام جائے

مُغْشَا حِیْق فَلَاحِیْن بزرگ

مُغْشَا حِیْقِیْن دولا ب مجنون مثلثه

مُغْشَا حِیْل بِر مَرِیْن

مُغْشَا حِیْر سوراخ بیجا بخر کجایین مثلثه

رَجُل مُغْشَا حِیْی مَرِیْسِک ذر حاجت

مُغْشَا حِیْی و ان حای

مُغْشَا حِیْیَة تیر اندازی کردن با هم

مُغْشَا حِیْیَة بِالضَرْقِیْت و تَوَان

مُغْشَا حِیْیَة بِالضَرْقِیْت مَرِیْ

مُغْشَا حِیْیَة جابے ایش نور

مُغْشَا حِیْیَة نام مردی

مُغْشَا حِیْیَة الحَدِیْدِیْ ستره

مُغْشَا حِیْیَة بِالضَرْقِیْت نام جائے

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا رَا لَکِیْت مَرِیْسِیَا لَکِیْت مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة زَن بِکاره

مُغْشَا حِیْیَة گوردن در اگر شتر در قمار و حای

مُغْشَا حِیْیَة شتران مشوب سبزه تیره حیدان مری مثلثه

مُغْشَا حِیْیَة تَشْیِیْت لَام نیت شدن گمگه مثلثه

مُغْشَا حِیْیَة چون آب کم شود بجا کافه دوز از دست پر کنگه

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

مُغْشَا حِیْیَة مَرِیْسِیَا لَکِیْت

نای برداشتن حدیث و غیر کسی دست کردن
 نای ماه ششگلان سال پنجوب گفتور شده
 نو آرا با کسیر سبک و در میانک لادم متعده
 فولد باضم گوی نو آرا گول شدن من سمع آنگ
 لغت ست از ان
 نهم گلفت بروز غارت گفته
 نینه بالکس نام شکر
 نای الو و ما بعد ها من الحرف
 و ای وعده کردن
 و نشاء لفتح معیوب کردن دست را بی آن که
 استخوان شکست
 و شیل نام مرد
 و حیر بالتحریک کینه داشتن
 و حکم محرکه خواش خوردن چیزه کردن
 زن عالمه
 و عده تن آسانی و الهام و من الواد
 و ذوق بالفتح اباران و باریک
 و ذوق بالفتح عیب کردن
 و ذوق یعنی بازار او را من و ذوق پذیره گو سود
 لیکن بجز آن پنج نوب از مصدر و باضی و مضارع
 و اسم فاعل و میزان مستعمل نیست قبل از و ذوق
 و من و ق بالفتح سیم مفروب برشته کس از ار شده
 و الهام و من من الواد
 و من قاع کوه ترا متندان
 و من لک الواسه ران

ناجله دندان پسین همه نواحد جمع و آن در سبت
 ساکنی تاسی ساکنی برآید
 پنجو ارباب بر نخته نگو جمع
 نجاهت آبی بنی و در ماغ
 کلب نگویش سگ سبب یا خارش و چرو
 نخواستن ای متحرک
 نختل مصغرا نام باس در شام
 نذبه بالفتح نشان براحت که بر بدن باقی ماند
 بعد از به شدن
 ندرستن ستور پر آگند
 نذیف ست و سخت شدن
 ابو الحسن نصر بن عقیل نجفی
 در علم نحو حدیث و معرفت ایام عرب و سنگ است
 وافی دارد اکثر فنون تجری کافی داشت ادب انجیل
 بن احمد افکرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده
 دارد در سبغ نیز هجده سال دو صد و چهار فوت کرده و
 نضوب بالکسر ستور لغز نضوبه مؤنث انضاب جمع
 نضیضة بمعجمتین ازان انگ
 نطع بالکسر مع السكون و الحرفه کاه و شانه
 کام نطوع جمع
 نعامه بالفتح زیر قدم
 رجل نضجاء مرد و بدل ضعیف
 نفض محرکه برگ و سیوه افتاده
 نفا بالقصر یک توده
 ننگول از ایستادن از دشمن و از شوگند

چین

و در مثل بلاد گفت

و ده و در اهت زیاده شدن پیدان

و شوت بالفتح گرد کردن

و مشاح و بضم جمیل باشان شده

و طد بالفتح استوار کردن

و طاط بالفتح مرد کم عقل و بطراط مثل

و عساء زمین سبک ناک

و عمل بزکوی و فعل بالفتح و گفتن شده و اذعان

عن صبا حاکم تجمید است یعنی خوش عیش باش

و الفعل کو عدد و ورث

و غیب بالفتح شتر ضخم و مرد احمق

و غد بالفتح مرد افسوس

و قه بالفتح مطیع شدن

و کله کمزه اگر بسبب هم کار خود را دیگری سپارد

و کامه اندک بین شدن

مقه و درست داشتن اصله و حق

و فی سست شدن و تیشیه شده

و ناته زن سست آناه شده

و هوی بالفتح گول شدن کسست گردیدن

و یب بالفتح وای اتدویل یقال و یقال که

الزمره اشهد ویلا

و یح بحمیر چوب محراث که برگردن هر دو گاو باشد

و یح وای و این کلمه ترجم است یقال و یح نزدیک

از فارغ علی الاقبار و النطب علی اضم الفل

و یل وای و خستی و یل شده و یلات جمع یقال و یل

که در ویلا

و یحیه بالفتح نام شهر است

و یث انکور سیاه

و یث انکری نام جایی است

و یث کل اغراض است یقال و یث یا فلان

باب الهماء و ما بعدهما من الحروف

هملع که در هم بسیار خوار

هملج که در هم گریز است

هملح که در هم گوشت است

هملع که در هم است

هملج که در هم است و دراز و بالزاد المعجمه الحجابان گفته

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هملج که در هم است

هم رجل شتر تیز رو

همین است گندم پر کلان سال یونان شتر نیک
و نام آوده سکه

هم صاع شتر تیز رو

امراة صنیع و شتر تیز رو گول فنی مقصودا
و سبب الفص و المثل

هم تد باع و یقصر کاسه

هم تد باع نام تیره

هم تیسر بچ کفتار

هو ذله جنیان بیرون آمدن بول شتر فسطاط

کرون در دویدن و چندین دلو

هه بالفتح حروف را لام گفتن

هه بیان بسیار ترس کتیب کتیب و پیمان

که المشد و فقهها مشد و آن که از وی بسیار ترسند

بیوب کندک

هم تد کوزن جوان بسیار گوشت

هم یعرون زن پیر کلان سال

هم ثقیل شتر مرغ زنه تیز مشد

بابا لباع و ما بعد هامل الحروف

یا بجمع نام جاسک

هم تد سرخ یکم شسته مشد

ابو شلیمان نجیبی بن کعب عدو اسکو

بصری از تابعین بوده در شرف صحبت هبله

بن عمرو عبد العبد بن عباس و دیگر اصحاب رضی الله عنهم

در یافته و در علم قرآن و لغات عرب و نحو بهره وانی داشته

نحو از ابوالاسود دلی اخذ کرده و قال شتر فضیل این است

بوده در سال یکصد و بیست و هفت فوت کرد

ابو زکریا نجیبی بن زیاد بن عبد الله

استی معروف و فروع

در علم لغت و نحو و اب اعلم نخاعه کوفه بود و خواهر کسائی خند

کرد و در او جمله اسماء با عظمیال بود و قال ابن خلدون

و قال خطیبی تاریخ بغداد کان محمد بن حسن الفقیه بن

خالیه الفراء و کان الفراء یوما جالسا عنده فقال الفراء

قل جلی انعم النظر فی باب من العلم فاراد غیره الا سهل علی

فقال یهدیا بآذکر یا قد انعمت النظر فی العریة ففساک

عن باب من الفقه فقال بات علی برکت الله تعالی

فقال ما تقول فی رجل صلی منسی منی سجده من الله فسی

فینها ففکر الفراء ساعة ثم قال لا شیء علی قال محمد و لم قال

لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد ما ظننت ارمیا

تمه البشار شماک در سال دو صد و هفت فوت کرد و در

راه که

یسوق و بسیار خواب

یسر مول برگ خراب گیب آوده

یسر تک ج پوست سیاه یا آنچه بدان پوست سیاه

یکس شعور نام جاسک

یسر و مع کرک سرخ که در تیره باشد در پوست

و چون از پوست بیرون آید بیرون آید و گرو

بیسر بالفتح بزغال که بر خندق گرگ و نخوتان بد بخت

صیب کردن

یعاس بالضم باگ کردن بنام ده

